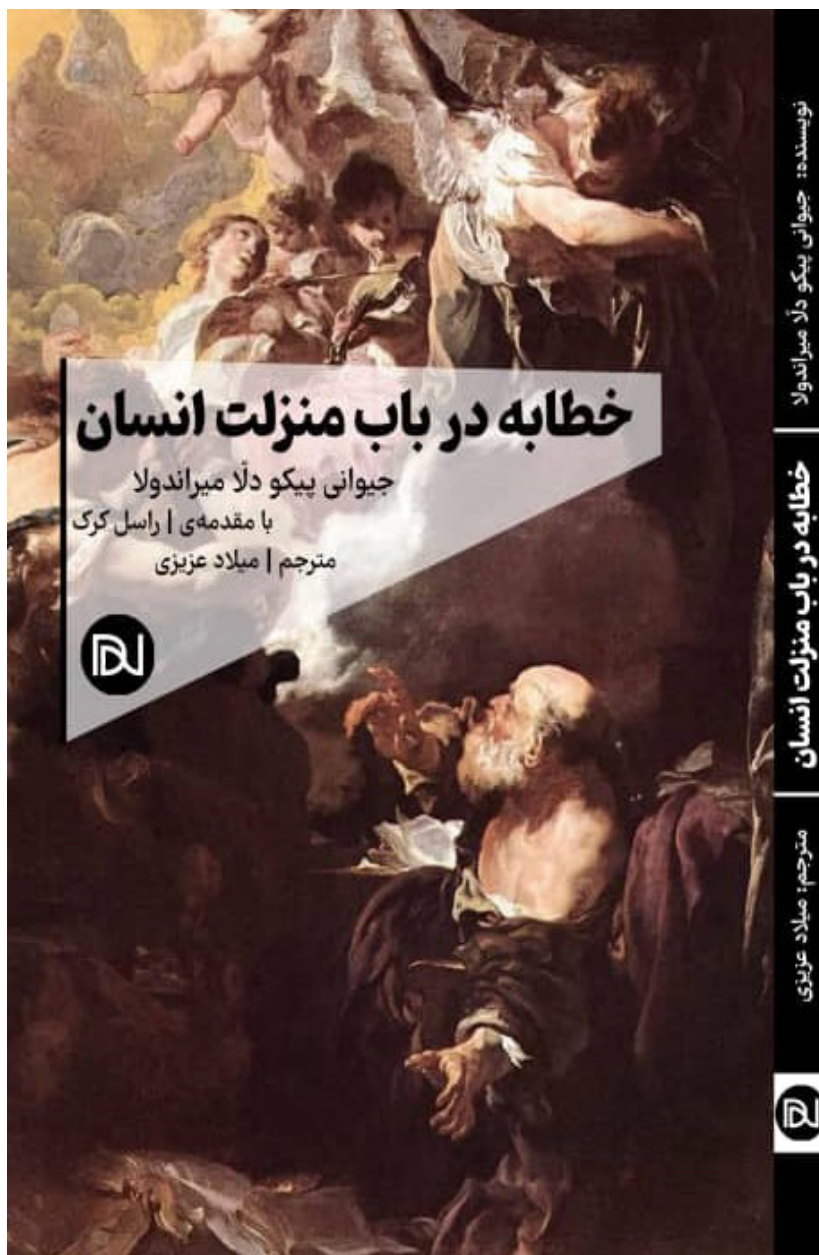




Johann Liss-The Ecstasy of St Paul -between 1628 and 1629





خطابه در باب منزلت انسان

جیوانی پیکو دلا میراندولا
با مقدمه‌ی | راسل کرک
مترجم | میلاد عزیزی



نویسنده: جیوانی پیکو دلا میراندولا

خطابه در باب منزلت انسان

مترجم: میلاد عزیزی



خطابه در باب منزلت انسان

جیووانی پیکو دلا میراندولا

با مقدمه‌ی راسل کرک

مترجم: میلاد عزیزی





طبیعت گزایی دیالکتیکی

خطابه در باب منزلت انسان

جیووانی پیکو دلا میراندولا

با مقدمه‌ی راسل کرک

مترجم: میلاد عزیزی

طراح جلد: سیاوش رحیمی

صفحه آرا: شلیر بایزیدی

www.dialecticalnaturalism.com

مقدمه

جان ادینگتون سیموندز می‌نویسد: «ارزش ماندگار کار پیکو نه به خاطر تلاش آرمانگرایی او برای ایجاد توافق میان سنت‌های بت‌پرست، عبری و مسیحی، بلکه به خاطر ذهن نافذ و روح شریف همدردی انسانی با تمام جنبش‌های بزرگ مردمان است.» از میان انبوه آثار کنت جیووانی پیکو دلا میراندولا، که حکمای مدرسی را به چالش کشید تا با او درباره‌ی نهصد مسئله‌ی جدی به مناقشه پردازند، تنها اثری که امروزه به طور گسترده خوانده می‌شود، این گفتار کوتاه – موجزترین بیان ذهن رنسانسی – است، «منزلت انسان» در ۱۴۸۶ میلادی در رُم منتشر شده است. زمانی که او تنها بیست و چهار سال داشت. پیکو، پسر خاندان شاهزاده میراندولا، یکی از درخشان‌ترین خانواده‌های بزرگ رنسانس، در بولونیا تحصیل کرد و به مدت هفت سال در دانشگاه‌های ایتالیا و فرانسه سرگردان شد. او بسیار باهوش بود و به زبان‌های یونانی، لاتین، عبری، کلدانی و عربی مهارت داشت. عارف، جادوگر و محقق بزرگی که

در شخصیت خود پیچیدگی گوتیک قرون وسطی را با فردگرایی و روشنگری رنسانس ترکیب کرد. او رمانتیک‌ترین انسان میان تمام اومانیست‌ها بود. طراحى عظیم او برای ایجاد ترکیب و آشتی میان سنت‌های عبری، کلاسیک و مسیحی بود و هیچ کس مانند او برای بازگرداندن شأن افلاطون در مدارس تلاش نکرد. با این حال، همانگونه که سیموندز خاطرنشان می‌کند، «برون داد مکتب فلورانسى [که پیکو و فیچینو بر آن تسلط داشتند] که با یک بینش انتقادی کنترل نمی‌شد و به دلیل اعتباری که به دوران باستان می‌بخشید فلج شده بود، کمی بهتر از یک التقاط‌گرایی غیرهوشمندانه بود». در میان نهصد مسئله‌ی پیکو، گزاره‌هایی وجود داشت که در آستانه‌ی بدعت قرار داشتند. او گمان می‌کرد که اسرار جادوگران می‌تواند الوهیت مسیح را ثابت کند و کابالای یهودیان قرون وسطی اسرار مسیحی را حفظ خواهد کرد. از این رو یک کار گسترده علیه دشمنان مسیحیت آغاز کرد و عمر کوتاه خود را با مجادله، مطالعه، سرگردانی، موعظه گذراند و پیش از سی سالگی بر اثر تب درگذشت. اگرچه او پیشتر از دنیا و جسم بیزار شده بود و پابره‌نه به عنوان یک مبشر آهنگ آوارگی داشت.

اکنون «منزلت انسان» این عصاره‌ی عجیب و غریب نبوغ، مانیفست اومانیسم است. این انسان است که بازآفرینی می‌شود. اکنون فریدل می‌گوید: «این، به وضوح، معنای اصلی رنسانس است: زایش دوباره‌ی انسان در قرابت با خدا». انسان قرون وسطی متواضع و تقریباً همیشه از سرشت سقوط کرده و گناهکار خویش آگاه بود و خود را موجودی نگون‌بخت که خدایی خشمگین او را زیر نظر دارد می‌پنداشت. فرشتگان به واسطه‌ی غرور فروافتادند. اما پیکو و برادران اومانیست‌اش اعلام کردند که انسان فقط کمی پایین‌تر از فرشتگان است، موجودی که می‌تواند به ژرفای ناپاکی سقوط کند اما همچنین این توانایی را دارد که خداگونه شود. انسان چه موجود شگفت‌انگیز و باشکوهی ست! این مضمون خطابه‌ی پیکو است که با تمام شکوه و اطمینانی که مشخصه‌ی آموزگاران اومانیست در حال ظهور بود، شرح داده شده است. فریدل ادامه می‌دهد: «در این

ایده، گستاخی عظیمی وجود داشت که در قرون وسطی ناشناخته بود، اما همچنان یک انگیزه‌ی معنوی عظیم نیز در کار بود که تنها در دوران مدرن می‌تواند تجلی یابد.»

اگر انسان قوای اندیشه‌ی خود را پرورش دهد، کروبیان و سرافیم باید برابری با انسان را تحمل کنند. این روح، اخگر خدایی است که انسان را برتر از جمیع مخلوقات قرار می‌دهد و او را نوعاً از تمام موجودات زنده متمایز می‌کند. با این حال، پیکو با همه‌ی ستایشی که نثار انسان می‌کند، از این تصور مدرن که «انسان خود را می‌سازد» هیچ بهره‌ای ندارد. ستایش او تنها به این دلیل است که انسان به صورت خدا آفریده شده، که انسان فرشته‌سان است. خداوند با سخاوت تمام به انسان فرموده است: "ما تو را مخلوقی نه از آسمان و نه زمین، نه فانی و نه جاودانه قرار دادیم تا به مثابه‌ی صورت‌بخش آزاد و مغرور خویش، خود را به هر صورت که ترجیحات بود درآوری. دیگر این در اختیار تو خواهد بود که به اشکال کهنتر و حیوان‌خوی زندگی فروغلتی یا با عزم خود، دگربار به مراتب مهتری که حیات الهی دارند، فرا روی."

پس این جوهر اومانیسیم است که از ایتالیا به تمام اروپا گسترش یافت و شاید در اراسموس و سر توماس مور به اوج خود رسید (البته پیشتر از همه در برادرزاده‌ی پیکو، جیووانی فرانسیسکو که زندگانی او را به انگلیسی ترجمه کرد). خداوند به انسان توانی عظیم و اراده‌ای آزاد بخشیده بود. انسان می‌تواند به‌درستی به فطرت و الاثر خود ببالد و قوای خود را به ستایش و بهبود سرشت والای انسانی معطوف کند. دنیایی از شگفتی و کشف در برابر اومانیسیت‌های رنسانس قرار داشت. با این حال، تمام این کرامت، عطیه‌ی خداوند بود: قوای روحی و عقلانی نادیده گرفته شدند - و انسان به واسطه‌ی اراده‌ی آزاد قادر است از آنها غفلت کند - آدمی به سطح جانوران تنزل می‌کند. اومانیسیت به دنبال خلع خدا از تخت نیست: در عوض از طریق انضباط اخلاقی انسان، آرزوی مبارزه و پیش‌روی رو به بالا به سوی خدا را دارد.

بنابراین میزانی از فروتنی، غرور حتی متکبرترین اومانیست رنسانس را بر جای نشانند. اما بذر غرور، در اعتماد به نفس کاشته شد و زمانی فرا می‌رسد که انسان خود را غایت همه چیز می‌بیند. و سپس نمسیس^۱ بار دیگر بیدار می‌شود. اما این هنوز پایان کار نیست. در قرن بیستم بر ماست که به سیر این غرور که در سراسر جهان پراکنده شده و آرزوهای اومانیست‌ها که به آرزوهای فناورانه‌ی انسان حسی مدرن بدل شده است نگاهی بیندازیم. و شاید نگاهی اجمالی به آغاز فاجعه، در مشتی گرد و غبار بر هیروشیما، یا در سلطه‌ی سربی بر شوروی، یا در پورنوگرافی و هیستری دهه‌ی روزنامه‌فروشی سر نبش. رابرت جانک، در "فردا از قبل اینجاست"، مراحل این پیشرفت را شرح می‌دهد: "مسابقه بر سر عرش خداست. اشغال جای خدا، به منظور تکرار اعمال او، برای بازآفرینی و سازماندهی یک کیهان ساخته‌ی دست بشر به موازات قوانین بشرساخت عقل، آینده‌نگری و کارآمدی. و برای ارضای این جاه‌طلبی، به انسان‌زدایی انسان بسیار نزدیک شده‌ایم. در شهوت کسب قدرت الهی، کرامت انسانی را از یاد برده‌ایم."^۲

منظور پیکو دلا میراندولا از «منزلت انسان»، مقام بلند عقل و تخیل منضبط و طبیعت انسانی است که توسط مسیح باز یافته شده است، و اعتلای شخص حقیقتاً انسانی از طریق تمرین روح و ذهن. نه یک برتری تکنولوژیک یا حسی. «منزلت انسان» عبارتی است که امروزه ورد زبان همه از جمله سیاستمداران کمونیست است. و مردم از آن صرفاً ارضای نفس را مُراد می‌کنند، این ادعای برابری طلبانه که "یک انسان به اندازه‌ی دیگری خوب یا شاید کمی بهتر است." با این حال، پیکو می‌دانست که هیچ موجودی نمی‌تواند به خود عزت ببخشد بلکه کرامت چیزیست که باید اعطا شود. برای اینکه کرامت انسانی وجود داشته باشد، باید مُرشدی در کار باشد که بتواند انسان را بالاتر از مخلوقات حیوانی قرار دهد. اگر آن مرشد

۱. نِمِسیس (به یونانی: Νέμεσις) (به انگلیسی: Nemesis) در اساطیر یونان الهه نیک و بد، عدالت و انتقام بود.

انکار شود، منزلت انسان دست نیافتنی ست.

زیرا علیرغم تمام ابهاماتی که در مورد منزلت انسان در زمانه‌ی ما وجود دارد، گرایش واقعی جریان‌های فکری اخیر این بوده است که کرامت حقیقی انسانی را لایه‌لایه‌ی هتک حرمت ماشینی فرو ببرند. جوزف وود کروچ، یک نسل پیش، با همان خلق و خوی مدرن خود، این روند انحطاط را با تسلیمی تلخی توصیف کرد، بدون خدا، انسان نمی‌تواند در آرزوی هم‌رتبگی با کروبیان و سرافیم باشد. فروید انبوه روشنفکران را متقاعد کرد که انسان چیزی بهتر از برده‌ی امیال نفسانی مبهم و خودمحور نیست. آلفرد کینزی، که ناخواسته این انکار کرامت انسانی را به پوچی تقلیل داد، به هموعان خود توصیه کرد که اگر نه از مورچه، حداقل از مار تقلید کنند - انسان، بنابر این عقیده‌ی مدرن، فقط برای شهوت زندگی می‌کند. در این مُد، عبارات مدت‌ها پس از فراموش شدن آنچه توصیف می‌کنند، در دهان مردان باقی می‌ماند.

پیکو دلا میراندولا، افلاطونی و مسیحی و جادوگر و سخنور و عارف، نهصد پرسش خود را به عنوان دلیلی غیرقابل شکست بر منحصر به فرد بودن انسان طراحی کرد. امرسون پنج قرن بعد آن را تکرار کرد:

دو قانون مجزایند

که سر آستی ندارند،

قانون انسان و قانون شیء.

دومی شهر و ناوگان می‌سازد اما عصیان می‌ورزد،

و این هر دو انسان را از خود دور می‌کنند.

با قواعد عقل و اراده، پادشاهی کردن انسان، حتی فرشته بودن - این بود امید پیکو و همه‌ی اومانیست‌های حقیقی پس از او. با این

حال، آنچه در زمانه‌ی ما وقفه ندارد، ساختن شهر و ناوگان، بمب و ماهواره است. و انسان بی پادشاه شده است. اکنون که قدرت انسان بر طبیعت در اوج است، کرامت انسان در پایین‌ترین حد خود قرار دارد. یک انسان واقعی، در هر عصری، به نسبتی که به وجود نیرویی برتر از انسان اعتراف می‌کند، انسانی باوقار و نجیب است. اگر قرار است یک بار دیگر اشیاء از مرکب به زیر افتند و انسان (به تعبیر پیکو) سوار شود تا از سوی طبیعت برتر انسان «به محض برخاستن صدای شیپور جنگ، به نبرد بپیوندد»، برخی از ما باید با پای برهنه رهسپار شویم. جهان، مانند پیکو، علیه خطاهای نباتی و نفسانیِ زمانه موعظه سر می‌دهد.

راسل کرک

پدران ارجمند، من در نوشته‌های باستانی اعراب خوانده‌ام که وقتی از عبدالله مسلمان^۲ پرسیده شد در صحنه‌ی جهان، شگفت‌انگیزترین چیزها چیست، پاسخ داد که شگفتی‌آورتر از انسان نیست. و آن فریاد جشن هرمس تریسمگیستوس^۳، «آسکلپیوس^۴، چه معجزه‌ی عظیمی ست انسان» مؤید این نظر است.

اما من هنوز، پس از اندیشیدن‌های بسیار در دلایل گوناگونی که توسط افراد مختلف برای برتری انسان ارائه شده، تماما متقاعد نگشته‌ام. فی‌المثل در باب طبیعت انسان؛ اینکه انسان جایی میانه‌ی مخلوقات است، آشنای خدایان بالای سرش و مولای موجودات کهنتر از خویش است. که با ظرافت حواس، موی شکافی عقل و روشنائی هوش‌اش، مفسر طبیعت است و در میانه‌ی راه بین تغییرناپذیری بی‌زمان و جریان‌زمان قرار دارد. یگانگی زنده (به قول ایرانیان)، همان سرود وحدت جهان، اما به شهادت داوود^۵ کمی پایین‌تر از

۲. Abdala the Saracen. معنای واژه‌ی Saracen بسیار مبهم است. گویا در ابتدا به اقوام عرب بیابان‌گردی که در حوزه‌ی امپراطوری روم می‌زیسته‌اند اطلاق می‌شده. اما در ادبیات لاتین قرن ۱۲ میلادی به معنای مسلمان به کار رفته است. اینجا شاید منظور نگارنده، عبدالله بن مقفع، مترجم مشهور ایرانی (۷۲۴ تا ۷۵۹ میلادی) باشد.

۳. Ἑρμῆς ὁ Τρισημέριστος خدایگان جادو و دانش و سخنوری

۴. Ἀσκληπιός خدایگان پزشکی و درمان، فرزند آپولون

۵. مزامیر VIII،

فرشتگان. این همه، بی‌تردید، اهمّیتِ بسیار دارند. با این حال، به دلایل اصلی دست نمی‌یازند؛ دلایلی که حق منحصر به فرد انسان را برای چنین تحسین بی‌کرانی توجیه کنند. پرسیدم چرا نباید خود فرشتگان و گروه‌های سرود شادی را بیشتر تحسین کنیم؟ با این حال، در نهایت، گمان می‌کنم به درک این موضوع رسیده‌ام که چرا انسان بختیارترین موجودات است و در نتیجه، سزاوار گرمای داشت. ممکن است موقعیتی در سلسله‌مراتب موجودات به او اختصاص داده شده باشد، که نه تنها حسادت حیوان‌خویان، بلکه رشک موجودات اختری و همان شعورهایی را که فراتر از محدوده‌ی جهان به سر می‌برند نیز برانگیخته است. چیزی فراسوی باور که روح را با ضربات شکوه و شگفتی درهم می‌کوبد. با این حال، چگونه می‌تواند جز از این باشد؟ زیرا بر این اساس است که انسان با عدالت کامل، معجزه‌ای بزرگ و هستنده‌ای در خورِ اکرام تلقی و نامیده می‌شود.

پس بشنوید، ای پدران، که به درستی، چون است مرتبه‌ی انسان. و به نام انسانیت خود، مادام که این رویکرد را پی می‌گیرم، مرا از توجهِ مهربانانه‌ی خویش متنعم سازید.

خدای پدر، مقتدرترین معمار، پیشتر مطابق اوامر حکمت پنهان خود، جهانی را که ما می‌بینیم، مسکن کیهانی الوهیت، این معبد عالی‌جاه را ایجاد کرده بود. او پیشتر ساحت مافوق آسمان را با هوش آراسته بود، گره‌های بهشتی را با حیات ارواح جاودانه آمیخت و سرگین تخمیرشده‌ی دنیای پست را مملو از هر صورت زندگی حیوانی ساخت. اما هنگامی که این کار انجام شد، آفریدگار الهی، همچنان مشتاق موجودی بود که قادر باشد معنای دستاوردی بس عظیم را درک کند، که از زیبایی آن با عشق متأثر شود و از عظمتش در شگفتی فرو رود. در نتیجه، هنگامی که همه چیز به

اتمام رسید (همانطور که موسی و تیمائوس هر دو شهادت می‌دهند)، در آخرین وهله، او خواست تا انسان را بیاورد. با این حال، حقیقت این بود که هیچ الگوی پیشینی باقی نمانده بود که بر مبنای آن بتواند فرزندان جدیدی خلق کند. نه در خزانه‌های او وسیله‌ای برای وقف پسر جدید با میراثی درخور بود و نه هیچ مکانی در میان کرسی‌های جهان که این هستنده‌ی نوین بتواند آن را به اندیشیدن خویش در جهان اختصاص دهد. تمام فضا پیشتر از این پُر و همه چیز در بالاترین مراتب، ساحات میانه و پایین‌ترین مرتبه توزیع شده بود. با این حال، در ذات قدرت پدر نبود که در این آخرین کنش خلاق خویش شکست خورد و نیز در ذات آن حکمت والا تعلل وارد نبود، گیرم به دلیل فقدان مشاوره در موضوعی بسیار مهم. و سرانجام، در سرشت محبت بخشاینده‌اش نمی‌گنجید، مخلوقی را که مقدر شده سخاوت الهی را در همه چیز ستایش کند، وادارد تا خود را از انجام‌اش ناتوان بیابد.

سرانجام، آفریدگار اعظم مقرر داشت که این هستنده‌ای که نمی‌تواند چیزی تام و مستقل به او ببخشد، در مواهب خاص هر موجود دیگر سهیم باشد. از این رو، انسان را تصویری نامشخص و بی‌تعین بخشید، او را در میانه‌ی جهان جای داد و بدین ترتیب خطاب به او گفت:

"ای آدم، ما نه چهره‌ای برای تو و نه موهبتی که تنها از آن تو باشد به تو اعطا کرده‌ایم. تا در هر وهله، هر صورت و موهبتی که می‌توانی، با تدبیر، آن‌ها را برگزینی و از طریق قضاوت و تصمیم خویش دارا شوی. ماهیت همه‌ی دیگر موجودات در قوانینی که ما تشریح کرده‌ایم، تعریف و محدود می‌شود. بر خلاف، شما، بی هیچ‌گونه محدودیتی، می‌توانید با اراده‌ی آزاد خویش، که تحمل آن را به شما محوّل کرده‌ایم، طرح و خطوط طبیعت خود را برای خویش پی بگیرید. من شما را در مرکز جهان جای داده‌ام، به گونه‌ای که می‌توانید با سهولت بیشتری به جمله‌چیزهایی که جهان در

جهان در خود دارد نیک بنگرید. ما شما را مخلوقی نه از آسمان و نه زمین، نه فانی و نه جاودانه قرار دادیم تا به مثابه صورت‌بخش آزاد و مغرور خویش، خود را به هر صورت که ترجیح‌تان بود در آورید. دیگر این در اختیار شما خواهد بود که به اشکال کهنتر و حیوان‌خوی زندگی فروغلتید یا با عزم خود، دگر بار به مراتب مهتری که حیات الهی دارند، فرا روید.^۷

آه سخاوت بی‌نظیر خدای پدر، سعادت شگفت‌انگیز و بی‌نظیر انسان، به او عطا گشته است که آنچه را برمی‌گزیند دارا شود و هرآن‌چه می‌خواهد، باشد! همان‌طور که لوکیلیوس می‌گوید^۷، جانوران، از بدو تولد، «از شکم مادرشان» جمله‌چیزها را که در سرتاسر عمر خویش خواهند داشت با خود می‌آورند. والاترین موجودات روحانی، از همان لحظه‌ی خلقت، یا بی‌فاصله پس از آن، در حالتی که از آن ایشان است، از طریق ابدیت‌های بی‌اندازه تثبیت گشته‌اند. اما درباره‌ی انسان، خداوند در لحظه‌ی خلقت، بذره‌های آستن از جمیع احتمالات، نطفه‌های هر صورت از زندگی را به انسان عطا کرد. هر کدام از آن‌ها را که انسان در خود پرورش دهد، همان میوه در او حاصل خواهد شد. اگر رویدنی باشد، گیاه می‌شود، اگر نفسانی باشد، حیوان می‌شود. اگر عاقل باشد، خود را به مثابه‌ی موجودی بهشتی متجلی می‌کند. حال اگر روشن‌اندیش باشد، فرشته و فرزند خدا خواهد بود. و اگر با نارضایتی از همه چیز، خود را به مرکز وحدت خویش باز آورد، با خدا یک‌روح خواهد شد، در تاریکی تنهای پدر، که بالاتر از همه چیز است، خود را از جمیع مخلوقات متعالی خواهد کرد.

پس کیست آن‌که با شگفتی به این آفتاب‌پرست ما ننگرد، یا لاقبل به موجود دیگری با تحسین بیشتری بنگرد؟ این موجود، انسان، که اسکلیپوس آتنی، به درستی گفت، به دلیل همین تغییرپذیری، این ماهیت قادر به دگرگونی خویش، در اساطیر

با هیبت "پروتئوس"^۸؛ نمادین شده است. به همین ترتیب، این منشأ همان دگردیسی‌ها یا دگرگونی‌هاست که میان عبرانیان و فیثاغورثی‌ها مشهور است. زیرا حتی الهیات باطنی عبرانیان گاهی خنوخ^۹ مقدس را به آن فرشته‌ی الوهیت تبدیل می‌کند که گاهی «مالاخ‌ها شخینا»^{۱۰} نامیده می‌شود و گاه شخصیت‌های دیگر را به الوهیت‌هایی با نام‌های دیگر بدل می‌نماید؛ در حالی که فیثاغورثی‌ها انسان‌های مجرم را بدل گشته به حیوان می‌دانند یا اگر بخواهیم امیدوکلس را باور کنیم، به گیاهان تبدیل می‌شوند. و محمد، با تقلید از آنها، به این گفته معروف بود که مردی که قانون الهی را ترک می‌کند، جانورخوی و بی‌رحم می‌شود. و راست می‌گفت؛ زیرا این پوسته‌ی درخت نیست که درخت را می‌سازد، بلکه طبیعت بی‌احساس و بی‌توجه آن است. پوست نیست که حیوان باربر را می‌سازد، بلکه روح حیوانی و نفسانی آن است. این نه شکل دوار است که آسمان‌ها را می‌سازد، بلکه نظم هماهنگ آنهاست. سرانجام، آزادی از جسم نیست، بلکه هوش روحانی آن است که فرشته را برمی‌سازد. اگر انسانی دیدی بنده‌ی شکم که بر زمین می‌خزد، گیاهی را می‌بینی نه یک انسان. یا اگر انسانی ببینی که مبهوت تهینای صورت‌های تخیل است، مانند حیل‌های

۸. Πρωτεύς خدایگان دریاها و رودخانه‌ها که اشکال مختلف به خویش می‌گرفته است.

۹. Ἰσχυρ جد نوح که پیش از مرگ به آسمان رفت و برخی مسلمانان او را با ادریس در قرآن قیاس می‌کنند.

10. For justification of transliteration cf. Cicognani, op. cit., pp. 98-97

Ἰσχυρ شخینا یا شخینا که بر حضور مادی خداوند در جهان (اصولاً هیکل سلیمان) دلالت دارد.

کالیپسو^{۱۱}، از طریق خواهش‌های فریبنده‌ی خود، برده‌ی حواس خویش گشته است، حیوان است که می‌بینی نه یک انسان. اما اگر فیلسوفی را دیدی که همه چیز را بر اساس حکم عقل داوری می‌کند و تمیز می‌دهد او را ستایش کن، زیرا که او مخلوق آسمان است نه زمین. سرانجام اگر اندیشمندی محض، بی‌عنایت به بدن، تماما در دالان‌های درونی ذهن فرو رفته باشد، در اینجا نه موجودی زمینی و نه موجودی آسمانی در کار است، بلکه الوهیت والاتریست که با گوشت انسان پوشیده گشته.

پس کیست که با حیرت به انسان ننگرد؟ به انسانی که در نوشته‌های مقدّس موسوی و مسیحی، گاهی با اصطلاح «تمام اجسام» و گاهی با عبارت «هر مخلوق» معرفی گشته است، نه بی‌دلیل، زیرا که او قالب می‌زند، خویش را می‌سازد و به جمیع اشیاء بدل می‌کند و قدرت مشخصه‌ی هر شکل از زندگی را به خود می‌گیرد. به همین خاطر است که ایوانتس پارسسی^{۱۲} در توضیح الهیات کلدانی می‌نویسد که آدمی صورتی ذاتی و مختصّ خویش ندارد، بلکه بسیاری از آنها خارجی و عارضیست: از این جاست که کلدانی می‌گوید: "Enosh hu shinnujim vekam-mah tebhaoth haf- انسان موجودیست زنده با طبیعتی متنوع، چندشکل و همواره در تغّیر."

اما هدف از این همه چیست؟ برای فهم این هدف - از آنجا که ما در شرایطی به دنیا آمده‌ایم که آن چیزی باشیم که خود-

۱۱. کالیپسو Καλυψώ که در اسطوره‌های یونان، دختر اطلس و یک تیتان است. دختر اطلس بود و در جزیره اوجیجیه زندگی می‌کرد. اودیسیئوس در راه بازگشت از تروا، به این جزیره وارد شد. کالیپسو به او دل بست و او را هفت سال نزد خود نگاه داشت. به اودیسیئوس پیشنهاد کرد همیشه با او بماند و جاودان شود. اما اودیسیئوس سودای خانه داشت. عاقبت زئوس، هرمس را فرستاد تا کالیپسو را راضی کند دست از اودیسیئوس بردارد.

برمی‌گزینیم - باید بیش از هر چیز، از این اطمینان یابیم که هرگز علیه ما گفته نشود که قدر ولادت در مقامی والا را ندانستیم و در عوض گرفتار ساحت حیوانات و جانوران بارکش فاقد توان فهم شدیم. و اینکه گفته‌ی آساف پیامبر^{۱۳}، «شما همگی خدایان و پسران حق تعالی هستید» ممکن است درست باشد. و سرانجام اینکه ما نتوانیم با سوءاستفاده از سخاوتمندی پدری بخشاینده، امکان رایگان‌ی را که او به ما فراداده است، از یک دارایی به یک عطیه‌ی نفرین‌کننده تبدیل کنیم. بگذار جاه‌طلبی نجات‌دهنده‌ی بر ارواح ما هجوم آورد تا بی‌شکیب از حد اوسط، به جستجوی عالی‌ترین چیزها دم‌برگیریم و (از آنجا که اگر خواهیم، می‌توانیم) تمام تلاش خود را برای رسیدن به آنها انجام دهیم. بیایید از چیزهای زمینی بیزار باشیم، حتی برای احکام اختری نیز ارزش قائل شویم و با پشت سر گذاشتن جمیع چیزهای این جهان، به آن بارگاه ماورای جهان، نزدیکترین به خدای متعال بشتابیم. در آنجا، همانطور که اسرار مقدس به ما می‌گویند، سرافیم، کروبیان

۱۳. آساف ۶۵۶ پسر بزکیا و یکی از لایوان می‌باشد که جهت گروه نوازندگان و سراینندگان خداوند برگزیده شد و داود او را به سرپرستی گروه انتخاب نمود تا در خیمه‌ی خداوند به نواختن و خواندن سرود مشغول شود. آساف یکی از نویسندگان مزامیر است و مزمور ۵۰ و ۷۳ تا ۸۳ به نام او منسوب می‌باشد.

و تخت‌ها نخستین مقام‌ها را اشغال می‌کنند.^{۱۴} اما از آنجا که -

۱۴. De Coelesti Hierarchia (به یونانی: Περὶ τῆς Οὐρανίας Ἱεραρχίας «درباره سلسله مراتب آسمانی») یک اثر شبه-دیونیزیایی در مورد فرشته شناسی است که به یونانی نوشته شده و تاریخ آن حدوداً به قرن پنجم پس از میلاد می‌رسد؛ تأثیر زیادی بر دانش اسکولاستیک گذاشت و سلسله مراتب فرشتگان را به تفصیل مورد بررسی قرار داد. مطابق آن فرشتگان در سه جایگاه قرار دارند:

سرافیم (عبری: שֵׁרָפִים مفرد שֵׁרָפִי یونانی: Σεραφεῖμ) نام گروهی از فرشتگان در یهودیت و مسیحیت است. سرافیم به معنی سوزندگان است و معنی لغوی آن با مار یکی است. یک آیه در کتاب اشعیا (۸-۶:۱) بیان می‌کند که سرافیم فرشتگانی ۶ بال هستند که عرش خداوند را طواف کرده و فریاد می‌زنند مقدس مقدس مقدس. این صحنه عرش خداوند و تکرار واژه مقدس تأثیر زیادی در دین و فرهنگ داشته‌است. تأثیر آن در بسیاری کتاب‌ها و آثار هنری مربوط به فرشتگان دیده می‌شود. سرافیم در کتاب انوش و مکاشفه یوحنا نیز مورد اشاره قرار می‌گیرند. بر اساس متون یهودی سرافیم پنجمین مرتبه فرشتگان از ده مرتبه کلی آنان است؛ ولیکن بر اساس متون مسیحی سرافیم بالاترین مرحله فرشتگان است.

کروبی‌ها (عبری: כְּרוּבִים به صورت جمع כְּרוּבִים) نام گروهی از فرشتگان در یهودیت و مسیحیت است. به صورت کلی کروب به صورت «یک شیر (یا گاو) با بال‌های عقاب و صورت انسان» نمایش داده می‌شود. در متون مسیحی، «کروب» دومین بالاترین رده فرشتگان است. در عهد عتیق (تورات) به «کروبی‌ها» زیاد اشاره شده‌است. در عهد جدید (انجیل) یکبار به آن اشاره شده‌است.

تختها یا عرشیان (انگلیسی: Thrones) گروهی از فرشتگان هستند که توسط پولس در کتاب کولوسیان در عهد جدید مورد اشاره قرار گرفته‌اند و با عرش خداوند مرتبط هستند. آنها سمبل عدالت خداوند و قدرت او هستند. بر اساس عهد جدید تختها به مسیح خدمت می‌کنند. تختها بار دیگر در مکاشفه یوحنا ۱۶:۱۱ مورد اشاره قرار گرفته‌اند. بر اساس بعضی نوشته‌ها تختها در مسیحیت معادل ارلیم در یهودیت می‌باشند. ولیکن معنی لغوی ارلیم با تختها متفاوت است. تختها فرشتگانی از رده سوم می‌باشند و دارای قدرت و حرکت غیرقابل تصور هستند. آنها نگهبان انرژیهای بالاتر و فراختر هستند. آنها مسئول پخش این انرژیها در دنیا هستند. تختها در متون مذهبی معمولاً به عنوان آورنده‌ی عدالت شناخته می‌شوند. آنها با سیاره‌ها نیز مرتبط هستند. تختها گروهی از قویترین فرشتگان تحت امر خداوند هستند. بر اساس نوشته‌ی سنت توماس تختها آورنده‌ی قضاوت الهی هستند و عدالت الهی خداوند را برقرار می‌کنند. آنها انرژیهای مثبت را تولید، پخش و جذب می‌کنند. آنها با وجود قدرت بیش از حد خود، بسیار فروتن هستند و عدالت را بدون غرور و ترس برقرار می‌کنند. به دلیل اینکه آنها نماینده‌ی عرش خداوند و عدالت و قدرت او هستند تختها نماینده می‌شوند و سمبل آنها تخت است.

نمی‌توانیم تسلیم آنها شویم، و بی‌شکیب از هر مقام ثانوی، وقار و جلال آنها را تقلید می‌کنیم. و اگر بخواهیم در هیچ چیز از آنها پست‌تر نخواهیم بود.

چگونه باید پیش برویم و برای تحقق این جاه‌طلبی چه باید بکنیم؟ بیایید ببینیم آنها چه می‌کنند و از چه نوع زندگی برخوردارند. زیرا اگر ما نیز آن زندگی را در پیش بگیریم به همان جایگاه آنها خواهیم رسید. سرافیم با آتش صدقه می‌سوزد. شکوه هوش از کروبیان می‌درخشد. عرش با استحکام عدالت استوار است. در نتیجه، اگر در پیگیری زندگی، چیزهای فرودست را با معیارهای عادلانه اداره کنیم، در جایگاه استوار عرش، مستقر خواهیم شد. اگر با رهایی خویش از مراقبت هر روزه، وقت خود را وقف تأمل و تعمق درباره‌ی خالق کنیم از نور کروبیان می‌درخشیم. اگر فقط با عشق به خالق بسوزیم، آتش سوزنده‌ی او به چشم‌بهم‌زدنی ما را به نظیری شعله‌ور از سرافیم بدل خواهد کرد. بر فراز عرش، یعنی بالاتر از قاضی عادل، خداوند قاضی‌العصار می‌نشیند. بر فراز کروب، یعنی روح متفکر، بال‌های خود را می‌گسترده و او را با گرمی فراگیر خویش تغذیه می‌کند. زیرا روح خداوند بر آب‌ها حرکت می‌کند، آن آب‌ها که بر فراز آسمان‌ها هستند و به گفته‌ی ایوب، خداوند را در سرودهای ناشنیده می‌ستایند.^{۱۵} هر که سرافی باشد، یعنی عاشق، در خداست و خدا در اوست؛ حتی شاید بتوان گفت خدا و او یکی هستند. قدرت تاج و تخت بزرگ است که با قضاوت عادلانه به آن دست می‌یابیم، شأنی بالاتر از تمام شأن سرافیم که با عشق‌ورزیدن به آن می‌رسیم. اما چگونه کسی قادر است چیزی را که نمی‌شناسد قضاوت کند یا دوست داشته باشد؟ موسی خدایی را که دیده بود دوست می‌داشت و به عنوان قاضی قوم خود، آنچه را که پیش‌تر در اندیشیدن در کوه نظاره کرده بود، اجرا می‌کرد. بنابراین کروب واسطه است و با نور خود ما را برای آتش سرافیم و داوری تاج و تخت مهیا می‌کند. این پیوندی است که بالاترین -

عقول را وحدت می‌بخشد، نظم پولادینی که بر فلسفه‌ی نظری حاکم است. همان پیوندی‌ست که پیش از هر چیز باید از آن الگوبرداری کنیم، در آغوش بگیریم و درک کنیم. از آنجا ممکن است مجذوبِ بلندای عشق گردیم یا تنزل کنیم و برای وظایف زندگی عملی به نیکی آموزش یابیم و مهیا شویم. اما مسلماً ارزش تلاش را دارد، اگر بخواهیم زندگی خود را بر اساس الگوی زندگی‌گانی کروبیان شکل دهیم، هم ماهیت و کیفیت آن و هم وظایف و کارکردهای متناسب با آن را به چشمانمان آشنا کنیم. از آنجا که این دانش به ما اعطا نشده است، به مثابه‌ی موجودی جسمانی و نیز تنها موجودِ بابصیرتِ روی زمین، باید با تلاش خود به چنین معرفتی دست یابیم و به پدران باستانی متوسل شویم. آنها می‌توانند کامل‌ترین و قابل‌اعتمادترین شهادت را در باب این مسائل به ما ببخشند، زیرا که ایشان تقریباً شناختی باطنی و فطری از آنها داشتند.

بیایید از پولس رسول، آن ظرف انتخاب، بپرسیم که او سپاه کروبیان را در چه حالی دید آن‌گاه که به آسمان سوم رها گشته بود. او مطابق تعبیر دیونوسیوس پاسخ خواهد داد که آنها را ابتدا در حال تطهیر، سپس روشنایی و سپس در نهایت کمال دید. بنابراین، ما با تقلید از حیات کروبیان در اینجا بر روی زمین، با پرهیز از خواهش‌ها و هوس‌های خود از طریق علم اخلاق، با از میان بردن تاریکی‌های عقل با دیالکتیک، پلیدی جهل و ردیلت را می‌شوئیم و به همین ترتیب روح خود را پاکیزه می‌کنیم، تا دیگر نه هوسها بیداد کنند و نه عقل پا فراتر از حدود طبیعی خود بگذارد. آنگاه روح تطهیرشده‌ی خویش را به نور فلسفه‌ی طبیعی آغشته کنیم و با علم به امور الهی به کمال نهایی‌اش رسانیم.

مباد که تنها ایمان و سنت خویش را راهنما قرار دهیم. بیایید به بزرگ‌خاندان یعقوب نیز متوسل گردیم، که بر عرش اعلیٰ نقش بسته در برابر ما می‌درخشد.^{۱۶} داناترین پدری که هر چند در خواب

است، در دنیای پایین هنوز چشم به جهان بالا دوخته و ما را پند خواهد داد. او اما ما را با تصویری موعظه خواهد کرد، زیرا همه چیز برای مردمان آن زمان به تصویر بیان می‌شد: نردبانی با پله‌های بسیار از زمین تا بلندای آسمان و بر فراز آن خداوند [بر عرش] تکیه زده، در حالی که بر فراز آن پله‌ها فرشتگان اندیشمند در گردش‌اند و به تناوب بالا و پایین می‌روند. حال اگر ما می‌خواهیم حیاتی فرشته‌گون را برای خود دراندازیم، می‌بایست به نوبه‌ی خود چنین کنیم. اما کیست آن گستاخ که پاهای گل‌آلود یا دست‌های آلوده بر نردبان خداوند بگذارد؟ همان‌گونه که اسرار تعلیم‌مان می‌دهند، بر ناپاک حرام است بساویدن پاک. اما چیستند این دست‌ها و این پاها که ما از آنها سخن می‌گوییم؟ پاهای روح یعنی به‌یقین نفرت‌انگیزترین بخشی که روح را به مثابه ریشه‌ای به زمین پایبند می‌کند؛ قوه‌ی تغذیه‌گری که در آن شهوت تخمیر می‌شود

و لطافت شهوانی پرورش می‌یابد. و چرا نتوانیم «دست» را آن نیروی تحریک‌پذیر روح بنامیم که جنگجوی قوه‌ی اشتهاست و برای آن در غبار و آفتاب می‌رزد، و هر آن چیز را که در تیرگی آرمیده است به چنگ می‌گیرد و می‌بلعد؟ بیایید این دست‌ها را یعنی تمام بخش نفسانی که شهوات بدن در آن جای دارند و به قول معروف، روح را از قفا به بند می‌کشند، در جویبار زنده‌ی فلسفه‌ی اخلاق غسل دهیم. مباد از آن نردبان به عنوان مزاحمان بی‌حرمت و آلوده به عقب رانده و پرتاب شویم.

اما اگر بخواهیم همنشین فرشتگانی باشیم که نردبان یعقوب را می‌پیمایند، این نیز کافی نخواهد بود، مگر آنکه پیشروی گام‌به‌گام بر نردبان را آموخته باشیم تا از آن دور و گمراه نگردیم و عروج و فرودهای پی‌درپی را به انجام رسانیم. هنگامی که با هنر گفتمان یا خرد سخت مهیا گشتیم، آنگاه با الهام از روح کروبیان، فلسفه را در تمام پله‌های نردبان - یعنی طبیعت - به کار خواهیم بست، از کانون‌اش تا سطح و از سطح آن تا کانون‌اش. زمانی فرود خواهیم

آمد و با نیرویی غول‌آسا «وحدت» «بسیارها» را بسان اعضای اوزیریس از هم می‌پاشیم. زمانی دیگر، با یادآوری همان اعضا، با قدرت فوبوس، به وحدت نخستین خود صعود خواهیم کرد. سرانجام، در آغوش پدر، که بر نردبان سلطنت می‌کند، کمال و آرامش را در سعادت دانش الهیات خواهیم یافت.

بگذارید از ایوب عادل بپرسیم که حتی پیش از ورود به زندگی با خدای زندگی عهد بست، خدای متعال از آن ده‌ها هزار موجودی که او را احاطه کرده‌اند بیش از هر چیز چه می‌خواهد. او بی‌تردید پاسخ خواهد داد: صلح، همان‌گونه که در صفحات ایوب آمده است: او آرامش را در بلندی‌های آسمان برقرار می‌سازد.^{۱۷} و از آنجا که مراتب میانی، توصیه‌های بالاتر را بر مبنای درجات پایین‌تر تفسیر می‌کند، سخنان ایوب متکلم نیز می‌تواند توسط امپدوکلس فیلسوف برای ما تفسیر شود. امپدوکلس به ما می‌آموزد که روح ما از طبیعتی دوگانه سرشته است. یکی ما را به سوی نواحی آسمانی و بهشتی می‌برد و دیگری به سوی ورطه‌های دوزخی. به واسطه‌ی دوستی و اختلاف، صلح و جنگ. پس شاهد آن آیاتی باشید که در آن از نزاع و اختلاف دوپاره گشته، ضجه می‌زند، همچون دیوانه‌ی در حال گریز از خدایان، به اعماق دریا رانده می‌شود.^{۱۸} ای پدران، این امری محرز است که نیروهایی بسیار در اندرون‌های ما، در جنگ‌های شدید، سخت‌تر از جنگ‌های داخلی دولت‌ها، در تکاپویند. به همان اندازه روشن است که اگر می‌خواهیم بر این جنگ غلبه کنیم، اگر می‌خواهیم به صلحی دست یابیم که سرانجام ما را در زمره‌ی خدای متعال قرار خواهد داد، فلسفه به تنهایی می‌تواند این نزاع را شکل دهد و از میان ببرد. در وهله‌ی نخست، اگر انسان ما تنها به دنبال آتش‌بس با دشمنان خود باشد، فلسفه‌ی اخلاق انگیزه‌های بی‌مبنا و وحشی، خشونت‌پرشور و خشم‌شیر درون ما را مهار خواهد کرد. اگر با عمل به توصیه‌ی عاقلانه‌تر، به دنبال

۱۷. کتاب ایوب ۲: ۲۵

۱۸. امپدوکلس پاره‌ی ۱۱۵

تأمین صلحی ناگسستنی باشیم، فلسفه‌ی اخلاق همچنان در دسترس خواهد بود تا خواسته‌های ما را به وفور برآورده سازد و با کشتن هر یک از این حیوانات، مانند خروس قربانی، صلحی غیرقابل نقض میان جسم و روح برقرار خواهد ساخت. دیالکتیک تعارضات عقلی را که از اضطراب و عدم اطمینان در میان انبوهی از کلمات متضاد و استدلال‌های فریبنده پاره‌پاره گشته است، برمی‌سازد. فلسفه‌ی طبیعی تضاد آراء و بحث‌های بی‌پایانی را که از هر طرف ذهن آشفته را آزار می‌دهند، دور می‌کند و می‌کاهد. با این حال، این تضاد را به گونه‌ای گرد می‌آورد که به ما یادآوری کند که طبیعت، همانطور که هراکلیتوس نوشته است، از طریق جنگ ایجاد می‌شود و به همین دلیل هومر آن را «نزاع» می‌نامد. بنابراین، فلسفه‌ی طبیعی قادر نیست به ما آرامشی و حقیقی و تزلزل ناپذیر اعطا کند. اعطای چنین آرامشی، تنها امتیاز ملکه‌ی علوم، الهیات مقدس است. فلسفه‌ی طبیعی در بهترین حالت راه خداشناسی را نشان می‌دهد و حتی ما را در این مسیر همراهی می‌کند، در حالی که الهیات ما را از دور می‌بیند که برای نزدیک شدن به او تعجیل می‌کنیم، ندا می‌دهد: «نزد من بیایید ای کسانی که در زحمت جان‌فرسا تحلیل رفته‌اید، من شما را تیمار خواهم کرد؛ نزد من بیایید که آرامشی به شما می‌بخشایم که جهان و طبیعت قادر به بخشایش آن نیست.»^{۱۹}

با چنین لحن تسلا بخش و با چنان مهربانی دعوت گشته‌ایم، مانند "مرکوری" های زمینی، با پاهای بالدار خود پرواز خواهیم کرد تا سعادت‌مندترین مادر را در آغوش بگیریم و در آنجا از آرامشی که آرزویش را داشتیم لذت ببریم: آن صلح مقدس، آن پیوند ناگسستنی، آن دوستی بی‌وقفه که جمیع ارواح نه تنها در آن ذهن واحدی که بالاتر از هر ذهنی است، یکپارچه خواهند بود، بلکه به شیوه‌ای که بیان خواهد شد، حقیقتاً در عمیق‌ترین لایه‌های وجود یکی خواهند بود. این همان دوستی‌ای است که فیثاغورثی‌ها آن را-

هدف تمام فلسفه می‌دانند. صلحی است که خداوند در بلندی‌های آسمان برقرار نمود و فرشتگان با نزول به زمین آن را به نیکوکاران اعلام داشتند تا مردمی که از طریق این آرامش به آسمان صعود می‌کنند، فرشته گردند. این آرامشی است که برای دوستانمان، برای زمانه‌ی خود، برای هر خانه‌ای که بدان وارد می‌شویم و برای روح خویش آرزو می‌کنیم تا از آن طریق، مسکن خدا شوند. آن‌گونه که وقتی روح به وسیله‌ی فلسفه‌ی اخلاق و دیالکتیک خود را از ناپاکی خویش بزداید، خود را مانند لباس دربار شاهزاده به بسیاری از رشته‌های فلسفه بیاراید، و درهای خود را با گل‌دسته‌های الهیات بپوشاند. پادشاه شکوه و جلال ممکن است همراه پدر نزول کند و با او هم‌خانه گردد. اگر او شایستگی یک مهمان بزرگ را نشان دهد، با بخشش بی‌پایان خود، جامه‌ی زرین بسیاری علوم را مانند جامه‌ی عروسی به تن خواهد کرد، نه صرفاً به عنوان مهمان، بلکه به مثابه یک همسر از او پذیرایی خواهد کرد. و به جای اینکه از او جدا شود، ترجیح می‌دهد مردم خود و خانه پدری خود را ترک کند. او که خود را فراموش کرده است، آرزو می‌کند در خود بمیرد تا در همسرش زندگی کند چرا که در نظر او مرگ قدیسانش بی‌نهایت با ارزش است: منظورم این است که خردمندان مرگ را – اگر بتوان گوناگونی زندگی را مرگ نامید – همواره موضوع ویژه‌ی تفلسف قرار داده‌اند.^{۲۰}

بیایید به موسی نیز اشاره کنیم که از چشمه‌ی زنده‌ی فهم مقدس و دشواریابی که فرشتگان از شهد آن مست می‌گردند، اندک فاصله‌ای دارد. بیایید به سخنان قاضی ارجمند گوش فرا دهیم که او قوانین خود را برای ما که در خلوت بیابانی جسم زندگی می‌کنیم، بیان می‌کند: «کسانی که هنوز ناپاک هستند، به فلسفه‌ی اخلاق نیاز دارند، با مردم بیرون از خیمه، زیر آسمان باز، ساکن شوند، تا زمانی که مانند کاهنان تسالی، خود را پاک کنند. کسانی که پیشتر به زندگانی خود سامان بخشیده‌اند، می‌توانند در خیمه پذیرایی شوند،

اما هنوز قادر به لمس ظروف مقدّس نیستند. آنها را واگذارید تا ابتدا به عنوان لایوان غیور در خدمت دیالکتیک، خادم بارگاه مقدس فلسفه باشند. هنگامی که در آن مناصب پذیرفته می‌شوند، می‌توانند به عنوان کاهنان فلسفه، به تخت رنگارنگ خدای برتر بیندیشند، یعنی کاخ پادشاهی آسمان‌های پرستاره، شمعدان آسمانی شعله‌ور با هفت چراغ و عناصری که حجاب‌های خردار خیمه‌ی او هستند؛^{۲۱} تا در نهایت، با کسب اذن ورود، به واسطه‌ی شایستگی در الهیات متعالی، به درونی‌ترین اتاق‌های معبد، بی هیچ حجابی از شکوه لذت ببریم. این همان چیزی است که موسی بدون شک به ما دستور می‌دهد و نصیحت و ترغیب‌مان می‌کند تا برای آن مهیا گردیم، در حالی که ممکن است به وسیله‌ی فلسفه به سوی شکوه آسمانی آینده راهی شویم.

در واقع، شأن هنرهای آزاد، که قرار است در مورد آن بحث کنم، و ارزش آنها برای ما، نه تنها توسط آموزه‌های موسایی و مسیحی، بلکه توسط الهیات کهن‌ترین ازمنه نیز تأیید شده است. چه چیز دیگری را باید با مراحلی که مبتدیان می‌بایست در اسرار یونانیان طی کنند درک کرد؟ این مبتدیان، پس از تطهیر بواسطه‌ی هنرهایی که می‌توانیم آنها را کفاره، فلسفه‌ی اخلاق و دیالکتیک بنامیم، به اسرار پذیرفته شدند. معنای چنین اعترافی جز تفسیر ماهیت غیبی با استفاده از فلسفه چیست؟ تنها پس از آنکه به این ترتیب مهیا گشتند، "ἐποπτεία"^{۲۲} یعنی همان درک بی واسطه‌ی اشیاء الهی در پرتو الهیات را دریافت کردند، چه کسی مشتاق دریافت چنین رازهایی نیست؟ چه کسی نمی‌خواهد، تمام دغدغه‌های بشری را پشت سر بگذارد، ثروت‌های ناشی از بخت را تحقیر کند و به امور بدن کم‌توجهی کند، در حالی که هنوز ساکن زمین است، مهمان

۲۱. سفر خروج ۲۶:۱۴، ۳۶:۱۹، ۳۹:۳۳

۲۲. عالی‌ترین مقام سلوکی در آیین رازآموزانه‌ی الیوسیسی (the Eleusinian mysteries) است که یکی از آیین‌های مهم در کنار آیین‌های اورفئوسی بوده است.

سفره‌ی خدایان شود، و مست از شهد ابدیت، در حالی که هنوز فانی‌ست، عطیه‌ی جاودانگی را دریافت کند؟ چه کسی نمی‌خواهد از آن دیوانگی‌های سقراطی که افلاطون در فایدروس^{۲۳} می‌خواند الهام بگیرد، تا شتابان از این مکان، یعنی از این دنیایی که سراپا در شرور غرقه است، بگریزد و از کوتاه‌ترین مسیر به اورشلیم آسمانی برسد؟ ای پدران، بیایید با آن شوریدگی‌های سقراطی که ما را به چنان وجدی می‌رساند که خوشتن و عقل خود را با خدا متحد خواهیم یافت ره سپاریم. و اگر پیشتر تمام آنچه را که در دل داریم به انجام رسانده باشیم، مهیای آن شوریدگی خواهیم بود. اگر به‌واسطه‌ی فلسفه‌ی اخلاق، نیروی عواطف ما باید به گونه‌ای مناسب مهار گردد، به توافقی هماهنگ دست خواهد یافت. و اگر از طریق دیالکتیک، عقل ما با گام‌هایی به‌سامان پیش رفته باشد، آنگاه، زیر ضرب شوریدگی الهگان هنر و دانش قرار خواهیم گرفت و هماهنگی آسمانی را با گوش‌های درونی روح خواهیم شنید. سپس رهبر ایشان، باکوس، در دقایق فلسفه‌ از طریق اسرار خود، یعنی آیات آشکار طبیعت، امور نامرئی خداوند،^{۲۴} ما را از شکوه و مکنّت بارگاه او سرمست می‌کند. و در آنجا، اگر مانند موسی، کمال وفاداری را نشان دهیم، الهیات مقدس بر ما حکمفرما خواهد شد تا وجد مضاعف را به ما الهام بخشد. چرا که از فراز بلندترین ارتفاعات الهیات، می‌توانیم جمیع آن چیزها را که هستند و بوده‌اند با عصای نادیدنی ابدیت بسنجیم. و با درک زیبایی ازلی چیزها، مانند شاهدان فیبوس، از عشاق بالدار الهیات خواهیم شد. و در نهایت، که مانند گزیده‌شدنی از نیش یک عشق بی‌مانند و بسان سرافیمی که بیرون از خود به دنیا آمده و از الوهیت سرشار گشته است، دیگر خودمان نخواهیم بود، بل همانی خواهیم بود که ما را آفریده است. نام‌های مقدس آپولون، برای هر آن کس که در معانی و اسرار پنهان آنها نفوذ کند، به وضوح نشان می‌دهند که خداوند فیلسوفی است

۲۳. فایدروس ۲۴۵b

۲۴. رومیان ۱:۲۰

که کمتر از یک غیبگو نیست. اما از آنجایی که آمونیوس به طور گسترده به این موضوع پرداخته است، فرصتی برای توضیح مجدد آن وجود ندارد. با این حال، ای پدران، نمی‌توانیم آن سه دستور دلفی را که برای هر آن کس که در شرف ورود به مقدس‌ترین و عالی‌جاه‌ترین معبد است، بسیار ضروری است، فراموش کنیم، معبدی نه از آن آپولون دروغین، بلکه برای آپولون حقیقی که هر روح را هنگام ورود به این جهان روشنایی می‌بخشد.^{۲۵} خواهید دید که آنها ما را به هیچ چیز تشویق نمی‌کنند جز اینکه با تمام قدرت خود از این فلسفه‌ی سه‌جانبه که اکنون به آن می‌پردازیم به دفاع برخیزیم. در واقع، این جمله: *μηδέν ἄγαν*، یعنی: «هیچ چیز بیش از حد»، از طریق مفهوم «حد اوسط» که فلسفه‌ی اخلاق به آن می‌پردازد، به درستی معیار و قاعده‌ای برای کسب جمیع فضایل تجویز می‌کند. به همین ترتیب، آن قصار دیگر، *γνώθι σεαυτόν*، یعنی «خودت را بشناس»، ما را به مطالعه‌ی کل طبیعتی که ماهیت انسان حلقه‌ی واصل و «معجون آمیخته‌ی» آن است، دعوت و تشویق می‌کند. زیرا کسی که خود را می‌شناسد، همه چیز را در خود می‌داند، چنان‌که نخست زرتشت و پس از او افلاطون در الکیبیادس نوشته‌اند.^{۲۶} در نهایت، با روشن شدن این دانش، از طریق فلسفه‌ی طبیعی، که از پیش به خدا نزدیک گشته‌ایم، و با استفاده از تهنیت الهیاتی *εἰ*، یعنی «تو هستی»، سعادت‌مند و صمیمانه به آپولون واقعی خواهیم پرداخت.

اجازه دهید نظر فیثاغورث را نیز جویا شویم، آن خردمندترین انسان، که دقیقاً از آن رو‌مردی خردمند شناخته می‌شد که هرگز خود را شایسته‌ی این نام نمی‌دانست. نخستین دستور او به ما این خواهد بود: «هرگز روی یک بوته ننشینیم». یعنی هرگز با انفعالی-کاهلانه، توان تعقل خویش را از دست ندهیم، آن قوه‌ای که ذهن به وسیله‌ی آن همه چیز را بررسی، قضاوت و اندازه‌گیری می‌کند.

۲۵. انجیل یوحنا ۱:۹

۲۶. الکیبیادس ۱۳۳C

بلکه بی‌وقفه با قاعده و تمرین دیالکتیک، آن را جهت دهیم و چابک نگاه داریم. سپس ما را از دو چیز برحذر می‌دارد که باید به هر قیمت از آن‌ها پرهیز کنیم: نه آب را رو به خورشید قرار دهیم و نه ناخن‌هایمان را هنگام قربانی کردن کوتاه کنیم. تنها زمانی که با فلسفه‌ی اخلاق، اشتباهی ضعیف لذت‌های از حد گذشته‌ی خود را تخلیه کرده و مانند ناخن‌های بریده، نقاط تیز خشم درون روح خود را از بین ببریم، سرانجام شروع به شرکت در مراسم مقدس یعنی اسرار باکوس که از آن سخن گفتیم خواهیم کرد و خود را وقف آن تفکری کنیم که خورشید را به درستی پدر و راهنمای آن می‌نامند. سرانجام، فیثاغورث به ما امر می‌کند که «خروس را غذا دهیم». یعنی بخش الهی روح خود را با علم به امور الهی و آمبروزیای^{۲۷} بهشتی خوراک دهیم. این خروس است که چهره‌اش، شیر یعنی قدر قدرت زمینی را در ترس و هیبت نگاه می‌دارد. این همان خروسی است که همانطور که در ایوب می‌خوانیم به او فاهمه عطا شد. با بانگ این خروس، انسان خطاکار به هوش می‌آید. این خروسی است که هر روز، در گرگ و میش صبح، با ستاره‌های سحر، یک *Te Deum*^{۲۸} را به آسمان می‌برد. این همان خروسی است که سقراط در ساعت مرگش، هنگامی که امیدوار بود که الوهیت روحش به الوهیت جهان برتر بپیوندد و زمانی که از خطر هر گونه بیماری جسمانی رهیده بود، گفت که باید برای

۲۷. در اسطوره‌های یونانی، آمبروزیا (یونانی: ἀμβροσία) اشاره به خوراک ایزدان دارد که توسط کبوتران برای آنان به کوه آلمپ آورده می‌شود و برای این خدایان دیرزیستی و جاودانگی به ارمغان می‌آورد. واژه‌ی یونانی آمبروزیا خود به معنی نامیرایی است.

۲۸. سرود باستانی لاتین که خدا را ستایش می‌کند. به طور سنتی در مناسبت‌های خاص در مراسم صبحگاهی کلیسا، به زبان لاتین در کلیسای کاتولیک رومی و به زبان انگلیسی در کلیسای انگلستان خوانده می‌شود. سرود در لاتین با کلمات *Te Deum laudamus* شروع می‌شود به معنای "ما تو را می‌ستاییم، ای خدا".

اسکلپیوس قربانی شود چرا که شفا دهنده‌ی جان‌هاست.^{۲۹}

اجازه دهید سوابق کلدانیان را نیز از نظر بگذرانیم. خواهیم دید (اگر خواهیم آنها را باور کنیم) که راه رسیدن به سعادت برای انسان‌های فانی از همین هنرها می‌گذرد. مفسران کلدانی می‌نویسند که این گفته زرتشت بوده که روح موجودی بالدار است. وقتی بال‌هایش از او فرومی‌افتد، در جسم خویش فرو می‌رود. اما آنگاه که دگر بار نیرومند شوند، به ساحات ماورایی پر می‌کشند. و هنگامی که شاگردان از او پرسیدند که چگونه می‌توان اطمینان یافت که روحشان نیک است و قادر به سریع بال‌گشودن، او پاسخ داد: "آنها را با آب‌های زندگانی خوب سیراب کنید" و هنگامی که اصرار کردند که از کجا می‌توان این آب‌های زندگانی را به دست آورد، در مثلی پاسخ داد (همانگونه که عادت داشت): بهشت خدا را چهار نهر غسل داده و سیراب می‌کند. از همین منابع می‌توانید آب‌هایی را بکشید که شما را رهایی می‌بخشد. نام رودخانه‌ای که از شمال می‌ریزد Pischon به معنی "راست" است. آنچه از مغرب می‌ریزد Gichon است یعنی «کفاره». رودی که از شرق می‌ریزد Chiddekel، یا «نور» نامیده می‌شود، در حالی که در نهایت، از سمت جنوب Perath جاریست که می‌توان «رحمت» اش نامید. ای پدران، با دقت و توجه کامل بنگرید که این رهایی نزد زرتشت چه معنایی می‌تواند داشته باشد. بدیهی است که منظور ایشان این است که ما باید با علم اخلاق، مانند امواج غرب، ناپاکی را از چشمان خود بشوییم. و با دیالکتیک، مانند قرائتی که ستاره‌ی شمالی گرفته است، نگاه ما باید با سمت راست همسو شود. آن‌گاه عادت کنیم که در اندیشیدن به طبیعت، نور هنوز ضعیف حقیقت را مانند نخستین پرتوهای طلوع خورشید تاب آوریم تا در نهایت با تقوای الهیاتی و مقدس‌ترین عبادات، به آن عقاب‌های بهشتی بدل گردیم که شکوه درخشان خورشید ظهر را تاب می‌آورند. شاید

اینها همان «افکار صبح، ظهر و عصر» باشند که داوود ابتدا آن‌ها را جشن گرفت و آگوستین قدیس بعدها از آن‌ها سخن گفت.^{۳۰} این آفتابِ ظهر است که سرافیم‌ها را به سوی مقاصدشان شعله‌ور می‌سازد و به همان اندازه کروبیان را روشنایی می‌بخشد. این سرزمین موعود است که پدر باستانی ما ابراهیم همواره به سوی آن پیش می‌رفت. این ساحتی است که همان‌گونه که آموزه‌های کابالیست‌ها و مورها به ما می‌گویند، در آن جایی برای ارواح ناپاک وجود ندارد. و اگر مجاز باشیم که حتی در قالب یک معما چیزی در باب اسرار عمیق‌تر بگوییم: از آنجا که سقوط شتابان انسان از بهشت، ذهن او را در گردابی از سرگیجه فرو برده است و از آنجا که به گفته‌ی ارمیا^{۳۱}، مرگ از پنجره‌ها برای آلوده کردن قلب‌ها و روده‌هایمان به شرفرا رسیده است، بیایید رافائل، شفادهنده‌ی آسمانی را بخوانیم تا با فلسفه اخلاق و دیالکتیک، مانند داروهای شفابخش، رهامان سازد. هنگامی که سلامتی به دست آوردیم، جبرئیل، قوتِ خدا، در ما خواهد بود. او که ما را در شگفتی‌های طبیعت هدایت می‌کند و قدرت و نیکی خدا را در همه جا به ما نشان می‌دهد، سرانجام ما را به سرپرستی کاهن اعظم میکائیل خواهد سپرد. او نیز به نوبه‌ی خود، کسانی را که با موفقیت خدمت خود را در فلسفه به پایان رسانده‌اند، با تاجی از سنگ‌های قیمتی به کهناتِ الهی زینت خواهد داد.

اینها دلایلی است، ای بزرگواران، که نه تنها مرا به تحصیل فلسفه کشاند، بلکه حتی مجبور به آن کرد. و نباید متعهد به توضیح آنها می‌شدم، جز پاسخ به کسانی که عادت به محکوم کردن تحصیل فلسفه دارند، مخصوصاً در میان مردان عالی‌رتبه، و بلکه در میان افراد پایین‌دست. زیرا کل مطالعه‌ی فلسفه (این مصیبت ناخوشایند

30. Psalms LV, 18; St. Augustine De Genesi ad litteram IV, 47

زمان ما) به جای کسب افتخار و جلال، فرصتی برای تحقیر است. این اقناع مرگبار و هیولایی عملاً بر همه اذهان هجوم آورده است که فلسفه یا به هیچ وجه نباید پی گرفته شود و یا باید توسط افراد قلیلی مورد مطالعه قرار گیرد. گویی چیزی بی‌ارج و مقدار در برابر دیدگان و بر سرانگشتان مان داریم: تمام مسائلی را که با بیشترین دقت جستجو کرده ایم، علل اشیاء، راه‌های طبیعت و نقشه‌ی جهان، نصایح خدا و اسرار آسمان و زمین. مگر با چنین معرفتی بتوان سود یا لطفی برای خود به دست آورد. بنابراین ما به جایی رسیده‌ایم که تشخیص آن دردناک است، جایی که تنها افرادی عاقل به حساب می‌آیند که می‌توانند جستجوی خرد را به یک آمد و شد سودآور تقلیل دهند. و پالاس پاکدامن، که در میان مردم تنها با سخاوت خدایان زندگی می‌کند، به تحقیر طرد می‌شود، بدون اینکه کسی او را دوست داشته باشد یا با او دوستی کند، مگر با فحشا کشاندن خویش. تمام این شکایات با نهایت تأسف و خشم، نه از شاهزادگان روزگارمان، بلکه علیه فیلسوفانی است که معتقدند که فلسفه را نباید پی گرفت، زیرا هیچ ارزش یا پاداشی برای آن نیست. غافل از اینکه با این سخن خود را از مقام فیلسوف ساقط می‌کنند. از آنجا که تمام زندگی آنها بر روی سود و جاه‌طلبی استوار است، هرگز به خاطر خود حقیقت به شناخت آن نمی‌پردازند. همین مقدار از خود می‌گوییم - و از بابت ستایش خویش شرمسار نمی‌شوم - که هرگز جز به خاطر فلسفه تفلسف نکرده‌ام، و هرگز آرزو و امید نداشته‌ام که از تحصیل و تحقیقات پرزحمت خود سود یا حاصلی جز پرورش ذهن و شناخت حقیقت - چیزهایی که با گذشت زمان بیشتر و بیشتر به آنها احترام می‌گذارم - یدست آورم. و نیز آنقدر مشتاق و شیفته‌ی این دانش بودم که تمام دغدغه‌های خصوصی و عمومی را کناری نهادم تا کاملاً خود را وقف اندیشه کنم. و هیچ تهمتی از حسودان و دشمنان خرد هرگز نتوانسته است و هرگز نخواهد توانست مرا از آن جدا کند. فلسفه به من آموخته است که به جای قضاوت دیگران به اعتقادات خویش تکیه کنم و کمتر به این پردازم که آیا آنچه انجام می‌دهم یا می‌گویم خوب یا بد است. پدران بزرگوار،

غافل نیستم از این که بحث کنونی من برای شما که هوادار جمیع هنرهای نیکو هستید و با رضایت به حضورتان آن را تجلیل کرده‌اید، به همان اندازه پسندیده خواهد بود که برای بسیاری دیگر آزردهنده و توهین آمیز. همچنین می‌دانم که شمار کسانی که پیش از این اقدام مرا محکوم کرده‌اند و به دلایلی به این کار ادامه می‌دهند، کم نیستند. اما همیشه همینطور بوده است: مخالفت با کارهایی که با نیت خوب و خالصانه رو به سوی فضیلت دارند، هرگز کمتر از مخالفت با آن کارها که با انگیزه‌های مشکوک و با اهداف فریبنده انجام شده‌اند، نبوده است. برخی به طور کلی این نوع منازعات و این شیوه از مجادله‌ی علنی در باب آموخته‌ها را قبول ندارند. آنها می‌پندارند که چنین کارهایی به جای افزایش یادگیری، فقط در خدمت نمایش استعداد و عقیده هستند. دیگران این نوع عمل را رد نمی‌کنند، اما از این واقعیت که من در سن بیست و چهار سالگی جرأت کرده‌ام بحثی را در باب ظریف‌ترین آموزه‌های مسیحیت، بحث‌انگیزترین نکات فلسفه و شاخه‌های ناآشنای دانش مطرح کنم ناراضی هستند و از اینکه من این کار را در اینجا، در این مشهورترین شهرها، در برابر مجلس بزرگی از مردان بسیار فرهیخته، در حضور مجلس سنای حواری انجام داده‌ام. دیگرانی هستند که حق من برای مناقشه را پذیرفته‌اند، اما نمی‌پذیرند که من نهصد برنهاد را به چالش بکشم، و ادعا می‌کنند که چنین پروژه‌ای زائد، جاه‌طلبانه و فراتر از اختیارات من است. با کمال میل این مخالفت‌ها را می‌پذیرفتم اگر فلسفه‌ای که من مدعی آن هستم چنین اندرزی به من می‌نمود. نیز اگر معتقد بودم که این اختلاف میان ما صرفاً به منظور مشاجره و دعوا صورت گرفته است نباید همانگونه که فلسفه‌ام از من خواسته است به آن‌ها پاسخ دهم. بنابراین، بگذارید تمام نیت‌های تحقیرآمیز و خشماگین و آن بدخواهی که به قول افلاطون هرگز نزد گروه‌های هم‌سرایان فرشتگان وجود ندارد، از ذهن ما زدوده شوند. بگذارید دوستانه تصمیم بگیریم که آیا ادامه‌ی مناقشه برای من قابل قبول است و آیا باید در طرح این پرسش‌ها جسارت به خرج دهم یا خیر.

در وهله‌ی نخست، در برابر کسانی که این نوع بحث عمومی را تایید نمی‌کنند، حرف‌چندانی برای گفتن ندارم. این یک جنایت است - اگر جنایت باشد - من در آن با همه‌ی شما حکمای عالی‌مقام که بارها برای ارتقای شهرت‌تان به چنین عملی پرداخته‌اید و نیز با افلاطون و ارسطو و اکثر فیلسوفان محترم در هر عصری شریک هستیم. قدمای فلسفه همگی فکر می‌کردند که هیچ چیز به اندازه‌ی شرکت مکرر در بحث‌های عمومی نمی‌تواند برای آنها سودی در جستجوی خرد داشته باشد. همانگونه که قوای جسمانی از طریق ورزش نیرومند می‌شوند، قوای ذهن نیز در این عرصه نشاط و رشد می‌یابند. گمان می‌کنم که شاعران، وقتی از بازوهای پالاس و عبرانیان می‌خواندند، وقتی که «برزل» یعنی شمشیر^{۳۲} را نماد خردمندان می‌نامیدند، نمی‌توانستند معنایی از این نمادها در سر داشته باشند. اما این نوع رقابت، در آن واحد برای کسب دانش بسیار ضروری و محترم است. نیز ممکن است به همین دلیل باشد که کلدانیان هنگام تولد مردی که مقدر شده بود فیلسوف شود، طالعی را توصیف می‌کردند که در آن مریخ از سه زاویه‌ی متمایز با عطارد روبرو می‌شد. این مانند این است که بگوییم اگر این مجالس و این رقابت‌ها کنار گذاشته شود، فلسفه سست می‌شود و به خواب می‌رود.

با این حال، یافتن خط دفاعی در برابر کسانی که مرا در تعهد خویش بی‌اعتدال می‌خوانند، برای من دشوارتر است. اگر بگویم که از اعتدال برخوردارم، به نظر می‌رسد که نسبت به خود نظری بسیار بلند و نیک دارم. اگر اعتراف کنم که از اعتدال بی‌بهره‌ام و در عین حال بر نظر خود پافشاری کنم، مطمئناً در معرض خطر قرار می‌گیرم که بی‌احتیاط و گستاخ خوانده شوم. می‌بینید که در چه تنگنایی افتاده‌ام. من نمی‌توانم بدون سرزنش چیزی را درباره‌ی خود وعده دهم و بدون سرزنش هم نمی‌توانم در آنچه وعده داده‌ام شکست بخورم. شاید بتوانم به آن جمله ایوب استناد کنم:

«روح در همه انسانها هست.»^{۳۳} یا از آنچه به تیموتائوس گفته شد: «هیچکس جوانی تو را تحقیر نکند.»^{۳۴} اما اگر از روی وجدان خود سخن بگویم، ممکن است با حقیقت بیشتری بگویم که هیچ چیز منحصر به فردی درباره‌ی من وجود ندارد. اعتراف می‌کنم که به مطالعه علاقه‌مند و مشتاق هنرهای نیک هستم. با این حال، عنوان تمام و کمال آموخته را برای خویش مفروض نمی‌گیرم. اگر چنین بار سنگینی بر دوش خود نهاده‌ام به این معنا نیست که بر ضعف‌های خود وقوف ندارم. بلکه به این دلیل است که می‌دانم در این نوع رقابت‌ها، پیروزی واقعی در مغلوب شدن است. در نتیجه، حتی ضعیف‌ترین‌ها نیز نباید از آنها دوری کنند بلکه باید در جستوجوشان باشند. زیرا چنین مغلوبی از فاتح خود نه ضرر که سود می‌برد. او ثروتمندتر از آنچه رفته بود به خانه‌اش باز می‌گردد، یعنی برای رقابت آینده، آموخته‌تر و مسلح‌تر. با الهام از چنین امیدی، هر چند که سربازی ضعیف هستم، از شرکت در رقابتی چنین خطیر حتی در برابر نیرومندترین و سرسخت‌ترین حریفان هراسی نداشته‌ام. این که آیا در انجام این کار، ابلهانه عمل کرده‌ام یا نه، بهتر است از نتیجه‌ی رقابت قضاوت شود تا سن من. در وهله‌ی سوم باید به کسانی پاسخ دهم که از تعداد زیاد گزاره‌ها و تنوع موضوعاتی که من برای بحث و مناقشه مطرح کرده‌ام رسوا شده‌اند، گویی باری بزرگ بر دوش آنهاست و نه من. مطمئناً این ناپسند و فریبکاری است که بخواهیم برای تلاش‌های دیگری محدودیت قائل شویم و به قول سیسرو،^{۳۵} تمایل به اتخاذ حد اوسط در آن اموری که قانون باید بر آنها حاکم باشد: هر چه بیشتر باشد بهتر است. در انجام یک تدارک بزرگ تنها یک دوراهی فراروی خود دارم: موفقیت یا شکست. اگر موفق گردم، در نمی‌بایم که چگونه موفقیت در دفاع از ده برنهاد ستودنی‌تر از

۳۳. ایوب ۸:۳۲

۳۴. اول تیموتائوس ۴:۱۲

دفاع از نهصد برنهاده است. اگر شکست بخورم، کسانی که از من متفردند فرصت تحقیر خواهند داشت، حال آنکه کسانی که مرا دوست دارند فرصتی برای عذرخواهی. در کاری بس سترگ و مهم اگر مرد جوانی به دلیل ضعف استعداد یا عدم یادگیری شکست بخورد، سزاوار اغماض است تا سرزنش. زیرا همانطور که شاعر^{۳۶} می گوید

اگر قدرت‌ها مغلوب شوند، برای جسارت‌شان ستوده خواهند شد.

و در [انجام] تعهدی سترگ، عزم کفایت می‌کند.

در روزگار ما، بسیاری از محققین، به تقلید از جورجیاس لئونتینی، عادت داشته‌اند که نه فقط نهصد مسئله، بلکه کل طیف سؤالات مربوط به جمیع هنرها را به چالش بکشند و از این بابت تحسین نیز شده‌اند. پس چرا من نباید مجاز باشم که بدون اینکه مورد انتقاد قرار بگیرم، بسیاری از مسائل را مطرح کنم، مسائلی که در محدوده‌ی خود روشن و مشخص هستند؟ آنها پاسخ می‌دهند، این کار اضافی و جاه‌طلبانه است. من اعتراض می‌کنم که درباره‌ی من هیچ چیز اضافی در کار نیست، بلکه همه چیز ضروری‌ست. اگر روش فلسفه‌ی مرا در نظر بگیرند، حتی بر خلاف تمایل باطنی خود، ناچار خواهند شد که این ضرورت را تشخیص دهند. تمام کسانی که خود را به یکی از فیلسوفان، مثلاً به توماس، یا اسکاتوس، که در حال حاضر از گسترده‌ترین پیروان برخوردارند، می‌چسبند، در واقع می‌توانند آموزه‌ی خود را با چند سؤال بیامینند. در مقابل، من آنقدر خود را تربیت کرده‌ام که به تعالیم هیچ کس متعهد نبودم، تمام اساتید فلسفه را در برگرفتم، همه آثارشان را بررسی کردم، با همه مکاتب آشنا شدم. در نتیجه، مجبور شدم همه‌ی آنها را وارد بحث کنم تا مبادا با دفاع از یک دکتترین خاص، به آن

متعهد به نظر بیایم و در نتیجه بقیه را بی‌اعتبار کنم. در حالی که تعدادی از برنهاده‌های پیشنهادی به فیلسوفان منفرد ناظراند، تعداد زیادی از آنها لاجرم به همه‌ی آنها مربوط‌اند. هیچ کس نباید مرا به این دلیل محکوم کند که «هر جا طوفان مرا ببرد، آنجا میهمان می‌گردم»^{۳۷} زیرا در میان پیشینیان، در مورد جمیع نویسندگان، این یک قانون بود که هیچ تفسیر در دسترس را ناخوانده باقی نگذارند. ارسطو به ویژه این قاعده را چنان با دقت رعایت کرد که افلاطون او را «خوانشگر» نامید. محصور شدن در یک رواق یا آکادمی مسلماً نشانه‌ای از تنگ نظری بیش از حد است. هیچ کس نمی‌تواند به طور منطقی خود را به یک مکتب یا فیلسوف وابسته کند، مگر اینکه قبلاً با همه‌ی آنها آشنا شده باشد. علاوه بر این، در هر مکتبی ویژگی متمایزی وجود دارد که با دیگر مکاتب مشترک نیست.

برای شروع با مردان با ایمان خودمان^{۳۸} که فلسفه با آنها به نهایت رسید، در جان اسکاتوس هم نیرو و هم تمایز، در توماس، استحکام و احساس تعادل، در اگیدیوس، شفافیت و ظرافت، در فرانسیس، عمق و دقت، در آلبرت دریافتی برای مسائل غایی، همه جانبه و بزرگ، و در هنری، همانطور که به نظر من می‌رسد، همیشه عنصری از تعالی هست که موجب احترام می‌شود. در میان اعراب، در ابن رشد چیزی استوار و ثابت وجود دارد، در ابن باجه، مانند فارابی، چیزی جدی و عمیقاً پرداخته شده هست. در ابن سینا چیزی الهی و افلاطونی‌ست. در میان یونانیان، فلسفه همواره درخشان و پاکیزه بود: در سیمپلیسیوس غنی و فراوان، در تمیستیوس ظریف و

37.Horace Epistles 1,1,14

Duns Scotus (d. 1308); St. Thomas Aquinas (1224-1274); Giles of Rome (i246?-i3i6); Franciscus of Mayronis (P-1327); St. Albert the Great (1193-1280); Henry of Ghent (d. 1293); Averroes (d. 1198); Avempace (1138); Alfarabi (d. 950); Simplicius (fl. circa 530); Themistius (fl. circa 350); Alexander (of Aphrodisias (fl. circa 200

جامع، در اسکندر دانش‌آموز و خودساز، در تئوفراست تأمل فراوان، در آمونیوس، صاف و دلنشین. اگر به افلاطون گریبان رجوع کنید، فقط به چند مورد اشاره کنیم، در فرفورئوس از غنای ماده و اشتغال او به بسیاری از جوانب دین مسرور خواهید شد. در لامبلیکوس، از دانش او از فلسفه‌ی غیبی و اسرار مردمان بربر شگفت‌زده خواهید شد. در فلوطین، نمی‌توانید یک چیز را برای تحسین متمایز کنید، زیرا او از هر نظر قابل تحسین است. خود افلاطونیان که بر صفحات او عرق می‌ریزند، تنها زمانی او را به سختی درک می‌کنند که او به سبک غیرمستقیم‌اش، در مورد چیزهای الهی و بسیار بیشتر از انسان‌ها درباره چیزهای انسانی آموزش می‌دهد. من از چهره‌های جدیدتر، پروکلوس، و کسانی که از او نشأت می‌گیرند، دماکیوس، المپیودوروس و بسیاری دیگر می‌گذرم که در آنها *τό θεϊον*، یعنی آن چیز الهی که نشان ویژه افلاطونیان است، همیشه می‌درخشد.

باید اضافه کرد که هر مکتبی که به حقایق تثبیت شده‌تر حمله کند و با تهمت‌های زیرکانه استدلال‌های معتبر عقل را به سخره بگیرد، حقیقت را که مانند اخگرها به جای اینکه با تلنگر خاموش شوند، زنده می‌گردند، به جای تضعیف، تصدیق می‌کند. این ملاحظات مرا در عزم خود راسخ نمود تا نظرات همه‌ی مکاتب را به جای آموزه‌های فلان و بهمان اندیشمند (آنطور که ممکن است برخی ترجیح داده باشند) مورد توجه مردم قرار دهم، زیرا به نظر من با رویارویی بسیاری از مکاتب و بحث از بسیاری از نظام‌های فلسفی، «درخشش حقیقت» که افلاطون در نامه‌های خود^{۳۹} می‌نویسد، ممکن است ذهن ما را مانند خورشیدی که از دریا طلوع می‌کند، روشن کند. تعهد ما به پرداختن تنها به اندیشه‌ی فلسفی نویسندگان لاتین، یعنی آلبرت، توماس، اسکوتوس، اگیدیوس، فرانسیس و هانری چه معنا دارد در حالی که اندیشه‌ی فلسفی از یونانی‌ها و اعراب گذشته و از ملل بربر به یونانیان به ارث رسیده و از یونانیان به ما رسیده است؟ به همین دلیل، متفکران

ما همواره راضی بوده‌اند که در حوزه فلسفه، بر کشفیات بیگانگان تکیه کنند و صرفاً کار دیگران را به کمال برسانند. اگر آکادمی افلاطونیان نیز در این مبادله شرکت نمی‌کرد، از بحث فلسفه‌ی طبیعی با مشائیان چه سودی حاصل می‌شد؟ چرا که آموزه‌ی دومی (چنان که آگوستین قدیس شهادت می‌دهد)، حتی زمانی که به مسائل الهی دست می‌یازید، همیشه مورد احترام بوده است. و این به نوبه‌ی خود دلیلی شده است که من برای نخستین بار پس از چندین قرن غفلت (و هیچ چیز توهین‌آمیزی در این گفته‌ی من وجود ندارد) آن را دوباره برای بررسی و بحث عمومی مطرح کنم. و چه سودی برای ما دارد که با بحث در مورد عقاید بی‌شمار دیگران، مانند کسانی که هیچ مساعدتی در هزینه‌ی ضیافتی که در آن شرکت می‌کنند، ندارند، در ضیافت خردمندان، چیزی را که با ذهن خود تصور و توضیح کرده‌ایم، ارائه نکنیم؟ در واقع، خصلت ناتوانان (همانطور که سنکا می‌نویسد)^{۴۰} این است که همه‌ی دانش خود را در دفاتر یادداشت می‌نویسند، گویی که اکتشافات پیشینیان راه را بر تلاش‌های ما بسته است، گویی قدرت طبیعت در ما اثرگذار شده و نمی‌تواند چیزی به بار آورد که اگر نمی‌توانست حقیقت را نشان دهد دست‌کم از دور به آن اشاره می‌کرد. کشاورز از عقیم‌بودن مزرعه‌ی خود منزجر است و شوهر از آن در همسر خویش متأسف. حتی بیشتر، ذهن الهی باید از ذهن عقیمی که با آن در پیوند است متنفر باشد، چرا که از آن امید فرزندان با طبیعتی والاتر داشته است.

به این دلایل، من به تکرار آموزه‌های رایج بسنده نکرده‌ام، بلکه بسیاری از نکات الهیات نخستین هرمس تریسمگیستوس را برای مناقشه مطرح کرده‌ام، بسیاری از برنده‌ها برگرفته از آموزه‌های کلدانیان و فیثاغورثی‌ها، از اسرار غیبی عبرانیان و در نهایت، تعداد قابل توجهی از گزاره‌های مربوط به طبیعت و خداست که خودمان کشف کرده و پرداخته‌ایم. در وهله‌ی نخست، هماهنگی میان -

افلاطون و ارسطو را پیشنهاد کرده‌ایم، چنانکه بسیاری پیش از این زمان واقعا به آن قائل بودند، اما هیچ‌کس به طور رضایت‌بخشی آن را برقرار نکرده است. بوئتیوس، در میان نویسندگان لاتین، قول داد که چنین هماهنگی را برقرار سازد، اما او هرگز وعده‌ی خود را به انجام نرساند. آگوستین قدیس نیز در **Contra Academicos** خود می‌نویسد که بسیاری دیگر سعی کردند همین موضوع را^{۴۱} با ظریف‌ترین استدلال‌ها ثابت کنند. برای مثال، یحیی التحوی معتقد بود که ارسطو و افلاطون فقط نزد کسانی متفاوت‌اند که افکار افلاطون را درک نمی‌کنند. اما اثبات این مدعا به آیندگان واگذار شد. علاوه بر این، بخش‌های بسیاری را آورده‌ایم که در آنها اسکاتوس و توماس، و دیگرانی که مدعی عدم توافق میان ابن رشد و ابن سینا بودند، اما من ادعا می‌کنم که این دو با یکدیگر هماهنگ هستند.

در وهله‌ی دوم، همراه با تأملات خود در مورد هر دو فلسفه‌ی ارسطویی و افلاطونی، هفتاد و دو برنهاد در فیزیک و متافیزیک ارائه کرده‌ام. اگر اشتباه نکنم (و این در جریان بحث پیشنهادی روشن‌تر خواهد شد) هر که این برنهادها را بپذیرد قادر خواهد بود هر مسئله را که در فلسفه‌ی طبیعی یا الهیات برای او مطرح می‌شود بر اساس اصولی کاملاً غیر از آنچه به ما آموخته‌اند - فلسفه‌ای که در حال حاضر در مدارس آموخته می‌شود و توسط اساتید نسل حاضر تدریس می‌شود - حل و فصل کند. هیچ‌کس نباید حیرت کند که در سال‌های جوانی‌ام، در سنی که به سختی اجازه خواندن نوشته‌های دیگران به من داده می‌شود (همانطور که برخی تلقین کرده‌اند) باید بخواهم فلسفه‌ی جدیدی پیشنهاد کنم. ایشان بهتر است این فلسفه را اگر به خوبی از آن دفاع شود، ستایش کنند، یا اگر رد شود، آن را رد کنند. در نهایت، از آنجایی که وظیفه‌ی آنها قضاوت در مورد اکتشافات و دانش من خواهد بود، ایشان باید به شایستگی یا نقایص آن بنگرند و نه به سن نویسنده‌اش.

من افزون بر این، روش نوینی را برای فلسفه‌ورزی بر اساس اعداد معرفی کرده‌ام. این روش در واقع بسیار کهن است، زیرا در وهله‌ی نخست توسط الهی‌دانان باستان، فیثاغورث، و همچنین توسط آگلاوفاموس، فیولائوس و افلاطون، و همچنین توسط نخستین افلاطونیان پرورش داده شد. با این حال، مانند دیگر دستاوردهای درخشان گذشته، به دلیل بی‌علاقگی نسل‌های بعدی، چنان در بی‌اعتنایی فرورفته است که به سختی می‌توان آثاری از آن یافت. افلاطون در اپینومیس^{۴۲} می‌نویسد که در میان تمام هنرهای آزاد و علوم نظری، علم حساب برترین و الهی‌ترین است. و در جای دیگر با این پرسش که چرا انسان داناترین حیوان است، پاسخ می‌دهد، زیرا حساب می‌داند. به همین ترتیب ارسطو نیز در مسائل^{۴۳} خود این نظر را تکرار می‌کند. ابوماسار می‌نویسد که این جمله‌ی محبوب ابن زهر بابلی^{۴۴} بود که مردی که در حساب سیررشته دارد، همه‌ی چیزهای دیگر را نیز می‌داند. این عقاید مسلماً از هر گونه حقیقتی تهی می‌شوند، اگر با آن عملی مشتبه شوند که امروزه در آن بازرگانان بر افراد دیگر برتری دارند. افلاطون شهادت خود را به این دیدگاه اضافه می‌کند و ما را موکداً توصیه می‌کند که این حساب الهی را با حساب بازرگانان اشتباه نگیریم.^{۴۵} به خود وعده دادم که برای آزمایش موضوع، سعی کنم با این روش حساب، هفتاد و چهار پرسشی را که به اجماع از مهمترین مسائل فیزیک و الوهیت است، حل کنم.

42. Plato Epinomis 976c

43- Aristotle Problems CCCI, 6,956a

۴۴. ابومروان عبدالملک بن ابی العلاء، معروف به ابن زهر (به لاتین: Avenzoar) (۱۰۹۴-۱۱۶۲ م) متولد سبیا، پزشک مسلمان اندلسی و هم‌دوره‌ی ابن رشد و ابن میمون و ابن طفیل بود. او طبیب و وزیر عبدالمومن موحدی بود. روش ابن زهر عقل‌گرایانه و تمرکز بیشتر بر تجربه بود. معروف‌ترین اثر او التیسیر فی المداواء و التدبیر (راه آسان مداوا و پیشگیری) بود.

۴۵. جمهوری ۵۲۵b

من همچنین بر نهاده‌های خاصی درباره‌ی سحر و جادو ارائه کرده‌ام که در آنها جادو^{۴۶} به دو صورت است. یکی به طور کامل تحت قدرت شیاطین است، و در نتیجه خدا را شاهد می‌گیرم که از نظر من، امری ناپسند و دهشتناک است. دیگری اما چیزی جز عالی‌ترین تحقق فلسفه‌ی طبیعی نیست. یونانیان به هر دو صورت اشاره کرده‌اند. با این حال، چون صورت نخست را کاملاً سزاوار نام جادو نمی‌دانستند، آن را *γοητεία*^{۴۷} نامیدند و اصطلاح *μαγεία* را به دومی اختصاص دادند و با آن عالی‌ترین و کامل‌ترین حکمت را تداعی کردند. اصطلاح "مجوس"^{۴۸} در زبان فارسی به قول فروریوس در زبان ما به معنای مفسر و خدایپرست است. افزون بر این، پدران، تفاوت و عدم تشابه میان این هنرها بزرگترین چیزی است که می‌توان تصور کرد. نه تنها دین مسیح، بلکه جمیع قوانین حقوقی و هر کشور مشترک المنافعی که به خوبی اداره می‌شود، اولی را مذموم و محکوم می‌داند. دومی، برعکس، مورد تأیید و استقبال جمیع خردمندان و همه‌ی مردمانی است که مشتاق امور آسمانی و الهی هستند. اولی فریبنده‌ترین هنرهاست. دومی، یک فلسفه‌ی عالی و مقدس. اولی بیهوده و ناامیدکننده است. دومی، استوار و رضایت‌بخش. آن که به اولی می‌پردازد سعی در پنهان نمودن کار خویش دارد، چرا که همواره مایه‌ی شرمساری و نکوهش است، در حالی که پرورش دومی، چه در دوران باستان و چه تقریباً در همه‌ی دوره‌ها، سرچشمه‌ی بالاترین شهرت و شکوه بوده است. هیچ فیلسوف ارزشمند و مشتاق هنرهای نیک، هرگز در پی اولی نبوده، اما فیثاغورث، امپدوکلس، افلاطون و دموکریتوس برای یادگیری دومی از دریاها عبور کردند. پس از بازگشت به خانه‌های خود، آنها نیز به نوبه‌ی خود آن را به دیگران آموختند و آن را گنجینه‌ای می‌دانستند که باید سخت از آن محافظت شود. اولی، از آنجایی که هیچ استدلال درستی از آن پشتیبانی نمی‌کند،

۴۶. Magic

۴۷. طلسم یا افسون

۴۸. اشاره به هم‌ریشه بودن *Magus* و *Magic*

هیچ نویسنده‌ی مشهوری از آن دفاع نمی‌کند. دومی که گویی به اجداد برجسته‌اش مفتخر است، دو نویسنده‌ی اصلی را برمی‌شمارد: زمولکسیس، که اباریس^{۴۹} از او تقلید کرده بود، و زرتشت. اما نه زرتشتی که ممکن است فوراً به ذهن شما خطور کند، بلکه آن زردشت دیگر، پسر اوروماسیوس. اگر ماهیت هر یک از این اشکال جادو را از افلاطون بپرسیم، او در الکیبیادس^{۵۰} پاسخ می‌دهد که جادوی زرتشت چیزی نیست جز آن علم الهی که مطابق آن شاهان ایرانی پسران خود را تربیت می‌کردند تا بیاموزند که بر مبنای الگوی منافع مشترک در جهان حکومت کنند. در خارمیدس^{۵۱} او پاسخ خواهد داد که جادوی زمولکسیس داروی روح است، زیرا اعتدال را برای روح به ارمغان می‌آورد همانطور که دارو سلامتی را برای بدن. بعدها، شاروندا، demiگرون، آپولونیوس، اوستانس و داردانوس به نوبه‌ی خود آن را ادامه دادند. همچنان که هومر - که در «الهیات شاعرانه‌ای» که خواهیم نوشت درباره‌ی او ثابت خواهیم کرد که او این آموزه را درست مانند سایر آموزه‌های خود به‌طور نمادین در سرگردانی‌های خود در اودیسه پنهان کرده است. ادوکسوس و هرمیپوس و نیز تقریباً تمام کسانی که اسرار فیثاغورثی و افلاطونی را مطالعه کردند، از آنها پیروی کردند. از فیلسوفان بعدی، من متوجه شدم که سه نفر آن را کشف کرده‌اند: الکندی عرب، راجر بیکن و ویلیام پاریسی.^{۵۲} فلوطین نیز در قطعه‌ای که نشان می‌دهد جادو وزیر طبیعت است و نه صرفاً مقلد ماهرانه‌ی آن، نشانه‌هایی از آگاهی از آن به دست می‌دهد. این مرد بسیار خردمند صورت دوم جادو را تأیید و حفظ می‌کند، در حالی که به قدری از صورت دیگر متنفر بود که یک بار، هنگامی که از او برای شرکت در مراسم ارواح خبیثه دعوت شد، گفت که ترجیح می‌دهد آنها

Abaris the Hyperborean

۵۰. الکیبیادس ۱۲۲ا

۵۱. افلاطون ۱۵۶۲ و ۱۵۷ا

۵۲. الکندی (متوفی حدود ۸۷۰); راجر بیکن (متوفی ۱۲۹۴); ویلیام پاریسی، معروف به ویلیام آوکسگن (متوفی ۱۲۴۹)

نزد او بیایند تا او نزد آنها برود. و چه خوب گفت همانگونه که نخستین شکل جادو انسان را برده و رهین قدرت‌های شیطانی می‌سازد، دومی او را ارباب خود می‌کند. نخستین شکل جادو نمی‌تواند هیچ ادعایی مبنی بر هنر یا علم بودن ابراز کند، در حالی که دومی، ژرف‌ترین تأمل در عمیق‌ترین اسرار چیزها و در نهایت دانش کل طبیعت را در بر می‌گیرد. این جادوی مفید، با فراخواندن نیروهایی که عظمت خدا در جهان کاشته است، گویی آنها را از مخفیگاه‌هایشان به نور فرا می‌خواند. خود معجزه نمی‌کند، بلکه عجایب طبیعت را به خدمت خود درمی‌آورد. او با دقت بیشتر به هارمونی جهان که یونانیان با واژه‌های مناسب‌تر آن را **συμπάθεια** نامیدند و به قرابت متقابل چیزها پی می‌برد، برای هر چیزی آن انگیزه‌ها (موسوم به **ΰγγες** جادوگران) را به کار می‌برد که بیشتر با ماهیت آن سازگار است. بدین ترتیب معجزاتی را که در خلوت‌های جهان، در رَحْم طبیعت، در انبارها و خزانه‌های مخفی خداوند پنهان شده‌اند را در معرض دید عموم قرار می‌دهد، گویی او خود سازنده‌ی آنهاست. همانطور که کشاورز نارون خود را به درخت انگور می‌بندد، «مجوس» نیز زمین را به آسمان پیوند می‌زند، یعنی مراتب پایین‌تر را به موقوفات و قدرت‌های بالاتر. از این روست که این جادوی دوم الهی‌تر و مفیدتر به نظر می‌رسد، زیرا اولی چهره‌ای هیولایی و ویرانگر از خود به نمایش می‌گذارد. اما ژرف‌ترین دلیل این تفاوت این است که سحر اول، که انسان را به دست دشمنان خدا می‌سپارد، او را از خدا بیگانه می‌کند، در حالی که جادوی مفید دوم، تحسین اعمال خدا را در او برمی‌انگیزد و به طور طبیعی صدقه، ایمان و امید را درون او شکوفا می‌کند. زیرا هیچ چیز ما را به اندازه‌ی تأمل در معجزات خدا ما را به عبادت او بر نمی‌انگیزاند. و هنگامی که به وسیله‌ی این جادوی طبیعی، شگفتی‌ها را عمیق‌تر بررسی کنیم، با شور و اشتیاق بیشتری به عشق و پرستش او می‌پردازیم تا سرانجام مجبور می‌شویم زمزمه کنیم: "آسمان‌ها، سرتاسر زمین، از شکوه و جلال تو پر شده است." اما در مورد جادو دیگر کافی است. همین مقدار را نیز به اجبار گفتم، زیرا می‌دانم که افراد

زیادی هستند که آن را محکوم می کنند، زیرا آن را درک نمی کنند، همانطور که سگها همیشه به سوی غریبه‌ها پارس می کنند.

اکنون به مطالبی می‌رسم که از اسرار باستانی عبرانیان استخراج کرده‌ام و در اینجا به تأیید ایمان خدشه‌ناپذیر کاتولیک می‌پردازم. مبدا این مسائل از سوی کسانی که با آن آشنایی ندارند، حباب‌های تخیلات و داستان‌های فریب‌کاران تلقی شود. من می‌خواهم همه چیستی آن را دریابند و این که از کجا نشأت گرفته‌اند و چه نویسندگان برجسته‌ای بر آن شهادت می‌دهند و برای مردان با ایمان ما، برای تبلیغ دین‌مان در برابر دشمن‌های مداوم عبرانیان، چقدر ضروری هستند. نه تنها آموزگاران مشهور عبرانی اسدرا، هیلاری و اوريجن^{۵۳} بلکه از میان معلمان متقاعد خودمان، همگی می‌نویسند که موسی، علاوه بر شریعت پنج کتابی که به آیندگان تحویل داد، بر فراز کوه، توضیحات مخفی و حقیقی قوانین را از خداوند دریافت نمود. آنها همچنین می‌گویند که خداوند به موسی فرمان داد تا شریعت را به مردم بشناساند، اما تفسیر آن را مکتوب یا فاش نکند، بلکه آن را تنها به یوشع بن نون^{۵۴} ابلاغ کند، تا او نیز به نوبه‌ی خود آن را برای کاهنان اعظم بعدی تحت الزام سختگیرانه‌ای مبنی بر مکتوم نگاه داشتن آن واگوید. برای مردم عادی همین کافی بود که با روایتی ساده و تاریخی از قدرت خداوند، از خشم او بر ظالمان، رحمتش نسبت به نیکوکاران، عدالتش نسبت به همگان و در نهایت تربیت مردم با دستورات الهی، راه زندگانی سعادت‌مندان و پربرکت به ایشان نشان داده شود. اگر عبادت در دین حق اسرار پنهان و بالاترین مقاصد الوهیت را که در زیر پوسته سخت قانون و لباس خشن زبان پنهان شده بود، برای مردم آشکار می‌ساخت، این چه می‌بود جز انداختن چیزهای مقدس فراروی سگان و

53. Hilary of Poitiers «The Athanasius of the West» (d. 306);
Origen (254-185)

وانهادن مرواریدها به زیر پای خوکان؟^{۵۵} در نتیجه، تصمیم به پنهان نگاه داشتن چنین چیزهایی از افراد مبتذل و ابلاغ آنها فقط به پیشروان، که همانطور که پولس می نویسد تنها در میان آنان است که حکمت سخن می گوید، یک توصیه به احتیاطی انسانی نبود، بلکه یک فرمان الهی بود. و فیلسوفان دوران باستان با دقت این احتیاط را رعایت می کردند. فیثاغورث چیزی نوشت جز چند نکته‌ی کوچک که در بستر مرگ به دخترش دامامحرمانه گفت. ابوالهول‌ها که بر روی معابد مصری‌ها نقش بسته‌اند، هشدار می‌دهند که آموزه‌های عرفانی باید با استفاده از معماها از انبوه اهانت‌ها مصون بمانند. افلاطون، با نوشتن مطالب خاصی به دیونسیوس در مورد عالی‌ترین مواد، توضیح داد که او باید معماگونه بنویسد تا "مبادا نامه به دست دیگران بیفتد و دیگران به چیزهایی که من برای تو در نظر گرفته‌ام پی برند." ارسطو می‌گفت که آن دسته از کتاب‌های متافیزیک که در آنها به مسائل الهی می‌پردازد، منتشر نشده است. آیا نیازی به موارد بیشتر وجود دارد؟ اورپجن اظهار می‌دارد که عیسی مسیح، آموزگار زندگی، چیزهای بسیاری به شاگردان خود فروخواند که آنها نیز به نوبه‌ی خود حاضر به نوشتن آن نبودند تا مبادا به مالکیت مشترک مردم تبدیل شوند. دیونسیوس آرتوپاگیتی تأییدی قوی بر این ادعا می‌دهد که می‌نویسد اسرار مخفی‌تر توسط بنیان‌گذاران دین ما **ἐκ νοῦ εἰς** **νοῦν διὰ μέσον λόγου** بودند، یعنی از ذهن به ذهن، بدون تعهد به نوشتن، تنها از طریق واسطه‌ی کلام. از آنجا که تفسیر واقعی شریعتی که به موسی داده شد، به فرمان خدا، تقریباً به همین شکل آشکار شد، آن را «کابالا» نامیدند، که در عبری به معنای «دریافت» است. البته نکته‌ی دقیق این است که آن آموزه از فردی به فرد دیگر، نه از طریق اسناد مکتوب، بلکه به عنوان یک حق ارثی، از طریق توالی منظم مکاشفات دریافت شده است.

پس از آنکه کوروش عبرانیان را از اسارت بابل نجات داد، و معبد تحت فرمان زروبابل^{۵۶} بازسازی شد، عبرانیان به فکر بازگرداندن قانون افتادند. اسدراش که در آن زمان رئیس کنیسه بود، کتاب موسی را اصلاح کرد. علاوه بر این، او به آسانی دریافت که به دلیل تبعیدها، کشتارها، فرارها و اسارت قوم اسرائیل، رویه‌ای که پیشینیان مبنی بر انتقال شفاهی آموزه‌ها برقرار کرده بودند، نمی‌توانست ادامه یابد. آموزه‌های آسمانی که از جانب الهی به آنها منتقل شده است، تا زمانی که مکتوب نشوند، در معرض نابودی‌اند. در نتیجه، او تصمیم گرفت همه‌ی خردمندانی که هنوز در قید حیات هستند گرد آیند و هر یک باید تمام آنچه را که از اسرار شریعت به خاطر دارد، به مجمع برساند. سپس قرار شد مکاتبات آنها توسط کاتبان در هفتاد جلد گردآوری شود (تقریباً به تعداد اعضای سنهدرین^{۵۷}). به طوری که نیازی نیست شهادت من را به تنهایی بپذیرید. ای پدران، سخنان خود اسدراش را بشنوید: «پس از گذشت چهل روز، حق تعالی سخن گفت و فرمود: اولین مطالبی را که نوشته‌اید آشکارا منتشر کن تا شایسته و نالایق بخوانند، اما هفتاد کتاب آخر را محفوظ دار و تا می‌توانی آنها را به حکیمان قومت بسپار، زیرا در اینها چشمه‌ی خرد و نهر دانش قرار دارد. و من نیز چنین کردم.^{۵۸} اینها کتابهای حکمت کابالیستی هستند. در این کتاب‌ها، همان‌طور که اسدراش بی‌گمان می‌گوید، چشمه‌های فهم، یعنی الهیات و صف‌ناپذیر خدای مافوق جوهری نهفته است. سرچشمه‌ی

۵۶. زروبابل (به عبری: זְרוּבָבֶל)، حکمران پارسی شهر یهودیه (Judah) و نوه یهوایخین، پادشاه یکی مانده به آخر یهودیه بوده است. زروبابل، اولین گروه یهودی اسیر (۴۲۳۶۰ نفر) را به فرمان کوروش بزرگ برگردانید.

۵۷. سنهدرین (عبری: סֵנְהֶדְרִין؛ یونانی: συνέδριον) سن‌دریون به معنی «با هم نشستن» یا «انجمن» دادگاه و شورای عالی یهودیان در زمان گذشته بود که از بیست و سه داور یا قاضی یا ربی در هر شهر و یا هفتاد و یک قاضی از تمام شهرهای سرزمین باستانی اسرائیل به عنوان سنهدرین بزرگ تشکیل می‌شد. اعضای سنهدرین بزرگ، ۷۱ تن بودند. سنهدرین بزرگ، در اورشلیم، واقع بود.

حکمت، یعنی آموزه‌ی متافیزیکی دقیق در باب اشکال معقول و فرشته‌سان و جریان حکمت، یعنی بهترین فلسفه‌ی ثابت در باب طبیعت. پاپ سیکستوس چهارم، سلف بلافصل پاپ کنونی ما، که تحت فرمانروایی سعادت‌مند او به سر می‌بریم، تمام اقدامات ممکن را انجام داد تا اطمینان حاصل کند که این کتاب‌ها به لاتین برای منافع عمومی ایمان ما ترجمه می‌شوند. پس از مرگ او، سه عدد از آنها منتشر شده بودند. عبرانیان همین کتاب‌ها را چنان احترام می‌نهند که هیچ کس زیر چهل سال اجازه ندارد حتی به آنها دست بزند. من این کتاب‌ها را با هزینه‌های قابل توجهی به دست آوردم و با خواندنشان از ابتدا تا انتها با دقت بسیار و زحمت بی‌وقفه، در آنها (خدا را گواه می‌گیرم) به اندازه‌ای که آموزه‌های مسیحی دیدم، آموزه‌ی موسایی ندیدم: راز تثلیث، تجسد کلمه، الوهیت مسیح، در آنجا می‌توان از گناه اصلی، از پرداخت کفاره‌ی آن توسط مسیح، از اورشلیم بهشتی، از سقوط شیاطین، از دستورات فرشتگان، از دردهای برزخ و جهنم خواند. در آنجا همان چیزهایی را خواندم که هر روز در صفحات پولس و دیونیسوس، ژروم و آگوستین می‌خوانیم. در مسائل فلسفی، گویی به سخنان فیثاغورث و افلاطون گوش فراداده بود، که آموزه‌های آنها آن قدر نزدیک به ایمان مسیحی است که آگوستین ما از اینکه کتاب‌های افلاطونیان به دست او افتاده بود، سپاسی بی‌پایان از خدا داشت. به عبارت دیگر، هیچ نقطه‌ی مناقشه‌ای میان ما و عبرانیان وجود ندارد که نتوان ایشان را بر مبنای همان نوشته‌های کابالیستی مجاب و قانع نمود، به گونه‌ای که گوشه‌ای برای پنهان شدن ایشان باقی نیست. در این مورد می‌توانم شاهی از بزرگترین و دانشمندترین مرجع، آنتونیوس کرونیکوس ارائه کنم. به مناسبت ضیافتی در خانه‌ی او حضور داشتم، با گوش خود شنیدم که داکتیلوس عبرانی، محقق عمیق این اسرار، به طور کامل به آموزه‌ی مسیحی تثلیث رسید.

باری، بازگردیم به بررسی نکات اصلی بحث من: همچنین برداشت خود را از نحوه‌ی تفسیر اشعار اورفئوس و زرتشت بیان کردم. اورفئوس را یونانیان در متنی می‌خوانند که عملاً کامل است.

زرتشت را بر مبنای متنی ناقص و فاسد می‌شناسند در حالی که در کلمه به شکلی تقریباً کامل خوانده می‌شود. هر دو نویسندگان و پدران حکمت باستان به شمار می‌روند. درباره‌ی زرتشتی که افلاطون گرایان مکرراً با بیشترین احترام از او یاد می‌کنند، چیزی نخواهم گفت. با این حال، ایامبلیکوس کلدانی درباره‌ی فیثاغورث می‌نویسد که او الهیات اورفئیک را به عنوان الگویی برای تشکیل فلسفه‌ی خود در نظر گرفت. به همین دلیل، سخنان فیثاغورث مقدس خوانده می‌شوند، زیرا که از آموزه‌های اورفیک نشأت می‌گیرند. زیرا آن آموزه‌ی غیبی اعداد و هر چیز دیگری که در فلسفه‌ی یونان جایگاهی عالی داشت، از منبع نخستین آن سرچشمه می‌گرفت. با این حال، اورفئوس (و این مورد درباره‌ی همه‌ی متکلمان باستانی صادق است) رازهای آموزه‌های خود را چنان در تار و پود اسطوره‌ها بافته و آن‌ها را چنان در پرده‌های شعر پیچیده که کسی که سروده‌های او را می‌خواند ممکن است باور کند که در آنها جز افسانه‌ها و چیزهای پیش‌پاافتاده وجود ندارد. این را گفتم تا معلوم شود که در بیرون کشیدن معانی پنهانی فلسفه‌ی غیبی از درهم‌تنیدگی‌های عمدی معماها و سنگلاخ‌های افسانه‌ای که در آن پنهان شده‌اند، چه تلاشی انجام داده‌ام. مشکل اینجا دوچندان می‌شد که در موضوعی بسیار سنگین، مبهم و ناشناخته، نمی‌توانستم روی کمک و تلاش مترجمان دیگر حساب کنم. و هنوز مثل سگ‌ها به دنبال من پارس می‌کنند و می‌گویند که من انباشته‌ای از چیزهای کوچک گرد هم آورده‌ام تا با تعداد زیادشان، خود را بزرگ جلوه دهم. گویی همه‌ی این مطالب به مسائل مبهم مربوط نمی‌شدند، موضوعاتی که شدیدترین بحث‌ها را در بر می‌گرفتند و مهم‌ترین مکاتب بر سر آن‌ها مانند گلا دیپاتورها با یکدیگر روبرو می‌شوند. گویی من بسیاری از چیزهای کاملاً ناشناخته را که همین مردان که اکنون به من حمله می‌کنند بدان‌ها به دیده‌ی تردید می‌نگریستند در حالی که خود را به عنوان رهبران فلسفه نشان می‌دهند آشکار نساختم. در واقع، من کاملاً از عیب و نقصی که به من نسبت می‌دهند بری هستم و سعی کرده‌ام بحث را به نکاتی کمتر از آنچه ممکن است مطرح کرده باشم محدود

کنم. اگر می‌خواستم، (همانطور که دیگران عادت دارند) این مسائل را به بخش‌های تشکیل‌دهنده‌شان تقسیم و تجزیه کنم، ممکن بود تعداد آنها از شماره خارج شود. چه کسی غافل از این است که یکی از این نهصد برنهاد، درباره‌ی توافق میان فلسفه‌های افلاطون و ارسطو، بدون شک و شبهه‌ای مبنی بر اینکه من بر تعداد آنها تأثیر می‌گذارم، به ششصد یا بیشتر تبدیل شده است؟ به یقین می‌گویم (اگرچه نه متواضعانه است و نه با شخصیت من مطابقت دارد) کسانی که به من حسادت می‌ورزند و مرا تحقیر می‌کنند، مرا وادار به سخن‌گفتن می‌کنند. من قصد داشتم در این بحث روشن کنم که نه تنها چیزهای بسیاری می‌دانم، بلکه چیزهای بسیاری را نیز می‌دانم که دیگران نمی‌دانند.

و حالا ای پدران بزرگوار، برای اینکه این مدعا با واقعیت اثبات گردد و محاجه‌ی من دیگر ارضای میل شما را به تأخیر نیاندازد - زیرا حکمای محترم، با کمال میل می‌بینم که کمر بسته و برای ادای اعتراض آماده‌اید - اکنون بگذارید با دعا برای خیر و پربرکت‌بودن نتیجه، به محض برخاستن صدای شیپورهای جنگ، به نبرد بپیوندیم.

Speech About Human Dignity

Giovanni Pico Della Mirandola

Milad Azizi



www.dialoq.com

